

مستقیم به این موانع، پرهیز می کنند. افراد بسیاری هنوز با فقر و بیماری دست به گریبان هستند و نمی توانند به کنشهای مفید مبادرت ورزند. این افراد از نظر خرد و دانش چیزی کم ندارند، مشکل آنها عدم دسترسی به فرصتهای مقتضی و پایدار برای بهبود سطح زندگی شان است و این مسئله به قدرت مربوط می شود. تا زمانی که پژوهشگران یا دست اندر کاران نخواهند این مسئله را به رسمیت بشناسند، همه کارهایمان نامؤثر و سطحی خواهد بود و حکم چسب زخم را برای جراحتهای بزرگ خواهد داشت. اگر ارتباطات حامی توسعه (DSC) قرار است نقش مؤثری در فرایندهای تغییر اجتماعی ایفا کند، پژوهشگران و دست اندر کاران باید به مشکلات ناشی از مناسبات قدرت نابرابر پردازند. پس به این ترتیب، ارتباط گره های عرصه توسعه باید به طرز فزایندهای به تئوریهای قدرت بخش و نظریه هایی که به آنها اشاره شد تکیه کنند و در عمل به ایجاد ابزارهای تحلیلی و طراحی مدل های ارتباطی مناسب تری پردازند که بتواند برای موانع سیستماتیک غلبه کند. □

این مقاله ترجمه یکی از مقالات فصل دوم کتاب زیر است:

International & Deve lopment Communication, editor: Bella Mody ,Sage Publications: 2003

منابع:

دگرگونی در نظریه های ارتباطات و توسعه و پیامدهای آن در سیاستگذاری و برنامه ریزی ارتباطی

نوشته جان سرواس

ترجمه دکتر علیرضا حسینی پاکدهی

مقدمه

بی شباهت به علوم طبیعی، دو نوع دانش در علوم اجتماعی - فرهنگی وجود دارد یعنی فرهنگ خاص و فرهنگ دارای اعتبار عام. به علاوه، تصرف یا مالکیت دانش به وسیله پول یا [به عنوان یکی از لوازم ضروری زندگی] هنوز به معنی آن نیست که این دانش واقعاً مورد استفاده قرار گرفته است. به نظر پیتر کلوس، این یک پرسش از دانش نیست بلکه از قدرت است. (1984)

ابعاد فرهنگی و ارتباطی با داشتن سابقه طولانی، در تفکر توسعه بسیار کوتاه مورد توجه و اعتراف قرار گرفته است. فقط در ده سال گذشته پی برده شد که فرهنگ و ارتباطات می تواند اثر بنیادین بر کل مسئله توسعه داشته باشد.

اغلب مؤلفانی که به مسئله توسعه پرداخته اند، به دو مجموعه دیدگاه، مکتب، یا پارادایم آینده نگر، در تضاد با یکدیگر تعلق داشته اند: نوسازی و رشد در مقابل وابستگی و توسعه نیافتگی. در حالی که پارادایم نخست، به صورت دیدگاهی قدیمی تر و عمیقاً ریشه دار مورد بررسی قرار گرفته است، نظریه وابستگی در تفکر غرب ریشه در آمریکای لاتین دارد.

اگر چه هر دو پارادایم امروزه، هنوز طرفداران و مخالفانی دارند و بنابراین در محافل علمی به وسیله سیاستگذاران، و به وسیله عموم در مقیاس گسترده مورد استفاده قرار گرفته اند. دیدگاه نوسازی تا نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ دیدگاه مسلط بود، اما سپس زمینه ساز دیدگاهی با عنوان نظریه وابستگی شد. تشخیص نفوذ این دیدگاه در حوزه های علمی بیشتر امکان پذیر است تا در نهادهای سیاستگذاری غربی و افکار عمومی. دیگر آن که نسبت به پدرسالاری با ملاحظه فرهنگهای غیر غربی که در نظریه نوسازی توصیف شده، حساس بوده و هستند.

به عقیده کوهن (۱۹۶۲) پارادایم ها که ایجاد شده اند، مناسبات گسترده میان دو یا چند مقوله کلی تر را معین می کنند، و همگی با بسیاری از انگاره های اساسی نسبت به ماهیت یا طبیعت یک دنیای بزرگتر مربوط هستند. در این مفهوم پارادایم ها، نظریه ها نیستند. در حالی که نظریه ها تبیین هایی مهیا می کنند، پارادایم ها فقط به سوی کجا رفتن را برای تبیین ها توصیه می کنند و به سازماندهی پژوهش و فراهم ساختن یک کانون مناسب برای رشته های علمی کمک می رسانند. بنابراین به عنوان مثال، گیلنر (۱۹۷۶) در نخستین اثر خود اشاره کرد که پارادایم ها را به مثابه «چارچوبهای معنا» درک می کند. همچنین دیگران از مفهوم سازیهای دیگری استفاده کرده اند. مثل *باشلارد* و *آلتوسر* «مسئله ای»؛ *فوکوزاز* «اپیستمه»؛ [معرفت] *ویتگنشتاین* از «بازی زبانی» یا *وورف* از «ساختار زبان».

در این تعریف گسترده، پارادایم ها به مثابه مجموعه استقرار یافته ای از پرسشها به نظر می آیند که به وسیله یک طرح تحقیق پاسخ داده می شوند. برای مطالعه یک پارادایم مثالی جدید در علوم اجتماعی، هدف و مقصود، درک و فهم یک چارچوب مفهومی با پیش فرضها و پرسشهای تحقیقی تازه است. آنها با تعمق و کوشش فکری به دست می آیند و نقش آنها سازماندهی واقعیتها، ایده ها و شواهدی است که در بطن جامعه پدید آمده اند. تا زمانی که این فرایندها قادرند بین پارادایم پذیرفته شده سازگاری ایجاد کنند، بازیگران نیز قادرند به اقصای علایق خود بپردازند و به صورت خلاقانه و نوآورانه برای رویارویی با ادعاها و چالشهای آنها واکنش نشان دهند. یک وضعیت نابهنجار هنگامی به وجود می آید که بینش تازه پدید آمده نمی تواند با پارادایم موجود تطبیق پیدا کند. هنگامی که چنین

وضعیتی رخ می‌دهد، محققان، نخبگان، جوامع و تمدن‌ها، میل به از دست دادن ظرفیت و توانایی خود برای عمل در جهت مصلحت شخصی خود در یک شیوه منطقی و پرمعنی دارند. آن وضعیت، موجب آغاز دگرگونی پارادایم‌ها، بحران‌های فرهنگی، و تغییرات اجتماعی است.

اما از آنجا که پارادایم‌ها در علوم اجتماعی پی‌درپی ایجاد می‌شوند و پیش از آن که به‌طور ریشه‌ای یکدیگر را مردود سازند، پس از گذشت چندسال، تصور جدیدی پدید می‌آید که بر روی عناصر مورد غفلت قرار گرفته، توسط پارادایم‌های پیشین تمرکز دارد. من قصد دارم به تشریح این پارادایم جدید بپردازم که در زمان حاضر به مثابه توسعه دیگر و توسعه چندی بعدی وجود دارد.

در بحث‌های عمومی، امروزه تا حدودی بحث این است که چگونه یک جهان فرامدرن پدید آمده است و چگونه به مثابه یک موضوع برای پژوهش در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی تعبیر یا تفسیر شده است. همچنان که ما به سوی به اصطلاح یک جهان دارای وابستگی متقابل پیش می‌رویم، همچنین باید به بررسی ایده محدودکننده نامریی فضا / زمان (و بنابراین در برخی ملاحظات دیرینه قوم‌مدارانه) در سنت‌های پژوهش موجود بپردازیم. این گونه سنت‌های باقیمانده، دقیقاً با اهمیت نیستند، اما نباید موجب منع یا تسلط در پژوهش میان فرهنگی و جهانی در مفهوم واقعی کلمه باشند.

جست‌وجو برای رهیافتهای چندگانه و میان‌رشته‌ای باید امکان مبادله دانش را در میان نظریه‌ها و قلمروهای رشته‌ها فراهم کند؛ همان‌گونه که هم‌زمان با انسان‌شناسی، ارتباطات عنوان زمینه‌ای نامنظم‌تر و میان‌رشته‌ای‌تر در علوم اجتماعی مطرح شده است.

به‌علاوه، این دیدگاه جدید که مدت زیادی از طرح آن نمی‌گذرد، متضمن یک پارادایم مرکز‌گرا یا انحصارگرا نیست، بلکه یک گزینش برای چند پارادایم‌گرایی دارد. بحث درباره جبر تاریخی و فرهنگی به دانش علمی جامعه مربوط است. همان‌گونه که نقل قول کلسون در بالا نشان داد، انواع متفاوت دانش وجود دارند: بسیاری از قواعد و نظم‌ها در رفتارهای انسانی وجود دارند که براساس قوانین فرهنگ خاص، و بسیاری از رفتارهای دیگر براساس و قوانین دارای اعتبار عمومی قابل تبیین هستند. به دلیل آن‌که، جایگاه معرفت‌شناختی اینها متفاوت است، این دو نوع دانش دو نوع قواعد دارند. درباره قواعد فرهنگ خاص، شخص از قواعدی اخلاقی سخن به میان می‌آورد که یک ویژگی هنجاری دارد؛ یعنی به‌طور کلی قوانین قابل اجرای آن بیشتر دارای ویژگی «طبیعی - علمی» هستند. برای مثال قوانین اشکال تولید، تغییر نمی‌کنند، یعنی قوانین متضمن مناسبات تولید هستند و به هر حال توانایی تغییر آن را دارند.

بنابراین از آنجا که نظریه توسعه با فرایندهای تغییر اجتماعی مرتبط است، باید به صراحت بگوییم که هر پارادایم مثالی توسعه، به کارگیری یک سیاست از قبل آماده شده را توصیه می‌کند. براساس پژوهش جامع انجام شده توسط هافستد (۱۹۸۰) باید اشاره کنم که راه‌حلهای مربوط به مسایل

توسعه دارای ضمانت فرهنگی هستند و نمی‌توانند برای جوامع دیگر که دارای ارزشهای دیگری هستند، پیوند زده شوند. علاوه بر این، بیشترین توجه باید به مسئله قدرت و مشروعیت بخشی مناسبات قدرت معطوف شود، یا آن که شیوه‌های به هم پیوسته فراهم‌کننده یک گفتمان معین با دیگر شیوه‌های اعمال نفوذ اجتماعی تبیین شود.

گیدنر در ساختاربندی جامعه (۱۹۸۴) به گونه‌ای شیوا به برخی از تمایلات اصلی در نظریه‌های اجتماعی اروپایی امروز اشاره کرده است: تأکید عمده بر خصوصیت مؤثر و بازتابی بودن دوباره رفتار انسانی؛ تأکید عمده بر نقش بنیادی که زبان در تبیین زندگی اجتماعی بازی می‌کند؛ و تأکید بر مردود ساختن توافقه‌های مورد قبول همگان [متعصبانه] برای مشاهده بررسی رفتار انسانی به مثابه نتیجه نیروهایی که بازیگران آن نه کنترل و نه درک شده‌اند. به‌رحال آنها نشان‌دهنده تنزل اهمیت فلسفه تجربه‌گرای علوم طبیعی‌اند که نتایج ضمنی بنیادینی برای دانشمندان علوم اجتماعی در پی داشته است. این تنها موردی نیست که علم اجتماعی و علم طبیعی به فقدان اشتراک فکری نسبت به طرفداران توافقه‌های مورد قبول همگان [متعصبانه] بیشتر باور دارند، بلکه فلاسفه علوم طبیعی باید پدیده‌هایی را که در مکاتب جدید نظریه اجتماعی، به‌ویژه در زبان و تفسیر معنی مورد توجه هستند، به حساب آورند. به‌علاوه، به عقیده من، علوم اجتماعی باید تأویل‌گرا و منطبق با قانون طبیعت باشند که این نیازمند رهیافتی از یک دیدگاه انتقادی است.

در مقاله عرضه شده کوشش خواهم کرد تا به طور خلاصه به تحول تفکر درباره توسعه و ارتباطات، و شناسایی جنبه‌های متفاوت سیاستگذاری ارتباطی پس از جنگ دوم جهانی پردازم. علاوه بر این، قصد دارم خود را به یک طرح جهانی محدود کنم و کوشش خواهم کرد تا ابتدا به‌طور اختصار به چارچوب آنچه که در این مدت درباره مسئله سیاستگذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی کم‌وبیش مطرح شده، پردازم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. نوسازی و رشد

قدیمی‌ترین پارادایم توسعه، ریشه در تاریخ اقتصادی غرب دارد و به وسیله آن تجربه بی‌همتا که از بُعد تاریخی اهمیت دارد، شکل گرفته است. توسعه یکی از کهن‌ترین و قدرتمندترین ایده‌های غربی است. عنصر مرکزی این دیدگاه «استعاره رشد» است، و رشد نیز با «ایده پیشرفت» شناسایی و تعریف شده است. (نیزبت ۱۹۸۰). بنابراین توسعه به مثابه ایده‌ای ارگانیک، ذاتی، جهت‌دار، تجمعی، برگشت‌ناپذیر و هدفمند است. این نظر درباره توسعه در آثار فلاسفه قرن نوزدهم، شامل کاندراسه، کنت، دورکیم، سن‌سیمون، اسپنسر و حتی مارکس بنا نهاده شده است.

پارادایم نوسازی، توسعه نیافتگی را در واژه‌هایی چون تفاوت‌های قابل ادراک و کمی بین کشورهای غنی و فقیر مورد ملاحظه قرار داد. معنی توسعه با معانی فرایندهای تقلید، با جدایی بین بخشهای صنعتی و نو، بین بخشهای عقب‌افتاده و پیشرفته، یا بین بخشها و گروههای بربر [وحشی] و متمدن با برتری دادن به معانی اخیر پیوندزده شد. براساس این حکم، کشورهای در حال توسعه باید به تدریج کیفیتهای کشورهای صنعتی شده را در خود ایجاد کنند. همچنین در این پارادایم ملاک مقایسه، شماری از شاخصهای کمی - عمدتاً اقتصادی - و شاخصهای رشد، نظیر سطح درآمد، میزان پس‌انداز و سطح کارکرد سرمایه‌گذاری است.

بنابراین، این پارادایم، توسعه را به مثابه یک فرایند خود به خودی و برگشت‌ناپذیر تصور می‌کند که هر جامعه‌ای از آن گذر می‌کند. این فرایندها در شماری از اشکال «یا مراحل» متوالی رخ می‌دهند که هر مرحله از مرحله پیش، درجه بالاتری از توسعه است. توسعه به تفاوت‌های ساختاری و کارکردی تخصصی کردن دلالت دارد و ابتدا به وسیله عوامل درونزا برانگیخته می‌شود. به همین خاطر، منتقدان مطرح کردند که مفهوم نوسازی، مترادف با «غربی‌سازی» است؛ یعنی نسخه‌برداری یا پیوند زدن مکانیزمها و نهادهای غربی در یک بافت جهان سوم. در هیچ زمینه‌ای، این مفهوم روشن‌تر از زمینه علوم سیاسی نبود. نوسازی سیاسی که از طریق توسعه سیاسی؛ به دست آمد، از دموکراسی پارلمانی نوع انگلیسی یا یک دموکراسی ریاست‌جمهوری از نوع آمریکایی، تقلید و نمونه‌برداری شده بود.

ویژگیهای دیگر تفکر نوسازی، تأکید بر «عوامل تبیین‌کننده تک رشته‌ای» است. متغیر اقتصادی، قدیمی‌ترین ویژگی، تأکید شده است که به عقیده روستو (۱۹۶۰): یک جامعه سنتی به طور متوالی پس از یک مرحله خیز در جهت رشد خوداتکایی بنیاد نهاده شده بر ترکیبی از اندازه‌ها و پایه‌های ترقی صنعتی - مالی و زیرساختی به میان یک جامعه جدید انتقال می‌یابد. متغیر سیاسی این

نظریه، منظری آلمانی داشت (۱۹۸۱) که ایجاد یک جامعه مدرن را پس از مراحل ابتدایی تغییرات سیاسی - اجرایی، تکاملی و فرایندهای مشارکت پیش‌بینی کرد.

متغیر جامعه‌شناسانه، منظر نظریه‌ای بود که نشان می‌داد که یک جامعه سنتی به وسیله تغییر هنجارها، ارزشها و جهت‌گیری‌های نقش وارد یک جامعه جدید (مدرن) می‌شود. این مکتب که با نام‌های *آیزنشتات*، *هوزلیتر* (۱۹۶۰) و *پارسونز* (۱۹۶۰) پیوند دارد، در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در میان دانشمندان علوم اجتماعی غربی مسلط بود. یک تبیین بیشتر روان‌شناسانه به وسیله مؤلفانی چون: *هیگن* (۱۹۵۲) و *مک کله‌لند* (۱۹۶۱) مطرح شد. آنها به توسعه از طریق نیازهای فردی تجار [بازرگانان]، و این که سیاستگذاران باید فرایندهای نوسازی را تسریع کنند، توجه داشتند.

این پارادایم پیشرفت، از دو سوی پایانی طیف ایدئولوژیکی یعنی هم توسط نظریه‌پردازان لیبرال کلاسیک و نئولیبرالها مانند کینز و هم به وسیله متفکران مارکسیست کلاسیک پذیرفته شده بود. تفاوت این دو دیدگاه در چگونگی رویکرد بر روی سطح معنی و نقش نسبی بود که به بازار در مقابل دولت اختصاص می‌دادند. اما واقعیت یکسان بود: موانع توسعه فقط در بخشهای سنتی مشخص شده بودند و اساساً فقط به مقاصد اقتصادی توجه داشتند. این مسئله در واقع، زمینه‌ای بود برای تلاش لیبرالها تا به واسطه انتقال گسترده سرمایه و تکنولوژی به جهان سوم، به توسعه دست یابند و مارکسیستهای کلاسیک به مداخله دولت برای تحریک بخش عمومی و استقرار صنایع سنگین به مثابه یک گام اساسی در فرایندهای توسعه توجه داشتند؛ به عبارت دیگر، به استدلال درباره توسعه‌ای منطبق با مدل شوروی می‌پرداختند.

الف. ارتباطات و نوسازی

در دهه ۱۹۵۰، بیشتر عوامل جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، سیاسی و فرهنگی در ظرف دیدگاه نوسازی مطرح شدند. همچنین گذشته از این جایگاه و نقش فرایندهای ارتباطی در پارادایم نوسازی با عملکرد مبارزات انتخاباتی ریاست‌جمهوری در آمریکا به مثابه زیرساخت نظری آن مورد آزمون قرار گرفته بود.

این مدلها، فرایندهای ارتباطی را به سادگی به عنوان انتقال پیام از فرستنده به گیرنده مشاهده کردند. این دیدگاه سلسله‌مراتبی از ارتباطات را می‌توان در فرمول لاسول (۱۹۴۸) یعنی «چه کسی، چه چیزی را، از طریق چه کانالی، به چه کسی، با چه آثاری می‌گوید؟» به‌طور خلاصه ملاحظه کرد. به واسطه یک مطالعه در ایالت اوهایو درباره انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات متحده در ۱۹۴۰، ایده‌ای پدید آمد «جریان دو مرحله‌ای ارتباط» (لازارسفلد، برلسون و گودت، ۱۹۴۴) نامیده شد. اگرچه محققان پیش‌بینی کردند به این نکته دست یابند که وسایل ارتباط جمعی (رادیو و مطبوعات) نفوذ

عمده تری بر انتخابات دارند، اما آنها به این نتیجه رسیدند که تصمیم گیری برای رأی دادن عمدتاً به وسیله برخورد های شخصی و اقناع چهره به چهره تحت تأثیر قرار گرفته بود. بنابراین نخستین فرضیه های نظریه جریان دو مرحله ای ارتباط به شرح زیر فرمول بندی شد: «ایده ها غالباً از رادیو و مطبوعات به سوی رهبران افکار و سپس از طریق آنها به طرف بخش های کمتر فعال مردم جریان می یابد» (لازارسفلد و دیگران، ۱۹۴۴: ۱۵۱). بنابراین دو عنصر مورد بحث بودند: الف. تصور یک جمعیت تقسیم شده به عنوان مشارکت کنندگان «فعال» و «منفعل» یا «رهبران افکار» و «پیروان»؛ ب. تصور یک جریان دو مرحله ای نفوذ نسبت به یک برخورد مستقیم درباره «محرک» و «پاسخها» (یا به اصطلاح نظریه گلوله ای یا نظریه تزریقی). سپس در آن زمان مفهوم و نقش «نفوذ شخصی»، جایگاه بالایی در پژوهش های مبارزات انتخاباتی و نشر [نوآوریها] به دست آورد. دستاورد کلی این خط تفکر آن بود که تأثیر وسایل ارتباط جمعی نسبت به نفوذ شخصی برای یک تأثیر مستقیم در رفتار اجتماعی، احتمالاً کمتر است. وسایل ارتباط جمعی در زمینه آگاهی بخشی درباره شیوه ها و امکانات جدید و کاربرد آنها با اهمیت هستند، اما در مرحله ای که مرحله تصمیم گیری است تا حدودی خواه برای پذیرش و خواه برای عدم پذیرش نوآوری، احتمالاً ارتباطات شخصی تأثیر بیشتری دارد (برای ملاحظه خلاصه ای از این پژوهش اخیر نگاه کنید به کتر و لازارسفلد، ۱۹۵۵).

در این زمینه ما نیازمندیم تا میان تفسیرهای روان شناسانه اجتماعی [روان شناسانه - جامعه شناسانه]، تفسیرهای نهادی، و تفسیرهای فن شناسانه درباره ارتباطات و نوسازی تمایز قابل شویم. دیدگاه روان شناسانه اجتماعی یا رفتار گرایانه درباره ارتباطات و نوسازی، به ویژه به ارزش فردی و تغییر نگرش علاقه مند است. در کانون اندیشه لرنر (۱۹۶۳ و ۱۹۵۸) یکی از عمده ترین تفسیرهای این پارادایم ارتباطی یعنی مفهوم «همدلی» وجود دارد که به معنی «ظرفیت فرد برای احساس وضعیت دیگری است... که یک مهارت ضروری برای تحرک بخشیدن به مردم به منظور فاصله گرفتن از موقعیت سنتی است». فرضیه اصلی او در مطالعه اش آن بود که «ظرفیت بالای همدلی» تنها شیوه مسلط فردی در جامعه مدرن است که وجوه مشخصه آن نیز صنعتی شدن، شهرنشینی، سواد و مشارکت است (لرنر، ۱۹۵۸: ۵۰). وسایل جدید ارتباط جمعی به نظر او، مکمل و عامل اجتماعی «افزاینده تحرک» در مقابل کانالهای شفاهی در جوامع سنتی هستند. توسعه این رسانه ها به طور موازی با توسعه دیگر نهادهای جامعه جدید، نظیر مدارس و صنعت به سرعت حرکت می کند و با برخی از شاخصهای کلی جامعه و رشد اقتصادی، مانند سواد، درآمد سرانه، و شهرنشینی، پیوند تنگاتنگ دارد.

شرام (۱۹۶۴) و پول (۱۹۶۶) نسبت به لرنر، نگاه محدودتری درباره پیوند میان وسایل ارتباط جمعی و نوسازی امور و نهادها تصور کرده اند. آنها ادعا می کنند که «یک کشور در حال توسعه باید توجه ویژه ای به ترکیب وسایل ارتباط جمعی با ارتباط میان فردی داشته باشد» (شرام، ۱۹۶۴: ۲۶۳) یا «همگامی و تناسب رسانه های جدید با گروه های میان فردی است که به شبکه ای از برخوردهای چهره

به چهره در یک جامعه کمک می‌کند». (پول، ۱۹۶۶: ۱۱۰). به علاوه در اندیشه ایشان، وسایل ارتباط جمعی «محرکها» یا «برانگیزاننده‌هایی» برای تغییر و نوسازی هستند. یک رویکرد دیگر توسط راجرز (۱۹۶۲؛ راجرز و شومیکر، ۱۹۷۳) مطرح شد که بیشتر به فرایندهای نشر نوآوریها و پذیرش آنها در یک شیوه نظام یافته و برنامه‌ریزی شده‌تر مربوط است. به عقیده راجرز و شومیکر (۱۹۷۳) چهار مرحله اساسی در فرایندهای نشر نوآوریها و پذیرش وجود دارد: الف. آگاهی یا اطلاع از آن نوآوری (اطلاع)، ب. ارتباط با نوآوری (اقناع یا ترغیب)، ج. تصمیم برای پذیرش یا رد نوآوری (پذیرش یا رد)، و د. تثبیت یا تأیید نوآوری به وسیله فرد. نقش اصلی رسانه‌ها در مرحله نخست است، و منابع فردی در مرحله تحول در فرایند پذیرش مؤثرتر هستند. (راجرز، ۱۹۶۲: ۹۹).

در میان رویکرد جبرگرایانه تکنولوژیکی، لائور (۱۹۷۷) میان چهار نکته یا ایده متفاوت این دیدگاه تمایز قایل شده است: در نخستین ایده یا اندیشه، تکنولوژی به مثابه عامل غلبه یا تفوق در توسعه است که آگبرن (۱۹۶۴) آن را یکی از بهترین انتخاب‌های شناخته شده نامیده است. اگر چه آگبرن به خوبی از این واقعیت آگاه است که توسعه ممکن است نتیجه عوامل سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی باشد. با این حال، تکنولوژی را به مثابه نیروی محرک (موتور) توسعه ملاحظه می‌کند. ایده دوم این رویکرد، تکنولوژی را به مثابه یک نیروی انعطاف‌ناپذیر در توسعه مورد ملاحظه قرار می‌دهد. این ایده توسط مک لوهان (۱۹۶۴، ۱۹۶۲)، یعنی کسی که پیرامون تفکرات و اندیشه‌های مورخ اقتصاددان کانادایی یعنی اینیس کار کرده بود، مقبولیت عام یافت. آنها تکنولوژی را به مثابه یک نیروی انعطاف‌ناپذیر، نظیر یک نیروی درهم شکننده تصور کرده‌اند. به عنوان مثال مک لوهان (۱۹۶۴: ۵۳) چنین مطرح کرده است: «هر تکنولوژی تدریجاً یک محیط کاملاً جدید انسانی ایجاد می‌کند» یا به عبارت دیگر: رسانه، پیام است. ایده سوم این است که توسعه و تقاضای تکنولوژی راه حل همه مسایل گوناگون نوع بشر است (به عنوان مثال نگاه کنید به مستین، ۱۹۷۰؛ یا ولیز، ۱۹۶۶)؛ در همان حال ایده چهارم، یک پندار متناقض با ایده قبلی پدید می‌آورد. بدین معنی که تکنولوژی منبع همه خطاها در جامعه است (برای مثال نگاه کنید به ال، ۱۹۶۴؛ و روزاک، ۱۹۶۹). یک دیدگاه کلی و عام‌تر تاریخی - مقید درباره مناسبات میان توسعه سیاسی و تکنولوژی ارتباطات توسط گولدنر عرضه شده است. (۱۹۷۶).

ب. نقد

با نفوذ و تأثیر کم توسعه واقعی در اغلب کشورهای جهان سوم، و عدم دستیابی به نتیجه مطلوب - به گونه خوشبینانه‌ای که پارادایم نوسازی پیش‌بینی کرد - طرح نخستین انتقادات در دهه ۱۹۶۰، مخصوصاً از آمریکای لاتین آغاز شد. در یک مقاله مشهور، جامعه‌شناس مکزیکی، رودلف استیون هیگن (۱۹۶۶) خاطر نشان کرد که تقسیم این کشورها به یک بخش سنتی و کشاورزی و یک

بخش شهری و مدرن، نتیجه همان فرایندهای توسعه بوده و به عبارت دیگر، رشد و نوسازی موجب نابرابری و توسعه نیافتگی بیشتر این کشورها شد.

استیون هیگن ایده‌هایش را با وضعیت مکزیک مورد آزمون قرار داد و در همان هنگام دیگران به یافته‌های مشابهی در برزیل و شیلی دست یافتند.

بدون تردید، انتقاد گوندر فرانک، بهترین انتقاد شناخته شده از نظریه نوسازی (۱۹۶۹) است. انتقاد او بنیادی و سه گانه است: پارادایم پیشرفت، از نظر تجربی غیرقابل دفاع است، یک بنیاد نظری نابسند دارد، و در عمل، ناتوان از ایجاد یک فرایند توسعه در جهان سوم بوده است. به علاوه، رهیافت قوم‌مدارانه آن در زمینه‌های اخلاقی مورد تردید قرار گرفته است و بیشتر از آن، انتقادهای مطرح شده درباره پارادایم نوسازی، آن را متهم ساخته‌اند که پیچیدگی فرایندهای تغییر را غالباً نادیده گرفته و توجه اندکی به پیامدهای اقتصادی، سیاسی و فرایندهای کلان فرهنگی در سطح محلی داشته است؛ دیگر آن که، ضدیت سرسختانه با تغییر و نوسازی تنها به وسیله بنا نهادن جهت گیری‌هایی ارزشی و هنجارهای سنتی، چنانکه بسیاری به کاربرد آن توجه داشته‌اند، قابل تبیین نیست (برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به روکس بوروگ، ۱۹۷۹، یا اسمیت ۱۹۷۳).

یکی از نخستین انتقادهای مطرح شده، انتقاد به تصویری است که تحت عنوان نظریه جریان دو مرحله‌ای ارتباط به وسیله یکی از شاگردان لازار سفلد و مرتن، یعنی کلایپر (۱۹۵۷، ۱۹۶۰) مطرح شد. کلایپر یک جهت گیری جدید و تازه را معرفی و تشریح کرد و آن را جهت گیری «پدیدار شناسانه» نامید. این جهت گیری به طور اساسی یک شیوه جایگزین است. در این شیوه تمایل به ملاحظه درباره رسانه‌های ارتباط جمعی به مثابه یک علت ضروری و کارآمد در اثرگذاری بر مخاطب جای خود را به ایده دیگری می‌دهد؛ یک ایده از رسانه‌ها به مثابه اثرگذار، و مؤثر در میان نفوذ رسانه‌های دیگر، در یک وضعیت کلی. (کلایپر، ۵: ۱۹۶۰).

با اهمیت ترین نکته‌های انتقادی مطرح شده از دیدگاه نوسازی ارتباطات اینها هستند: از لحاظ تجربی، مخصوصاً نخستین مطالعات انجام شده، کمیت گرایانه و قابل اندازه گیری و متکی بر آثار کوتاه مدت و فردی هستند که به طور پرسش برانگیزی تعمیم داده شده‌اند؛ به خاطر همین وضعیت اساساً مثبت گرایانه و رفتار گرایانه، توجه کمی به عوامل جامعه‌شناسانه در زمینه‌های تجاری و ایدئولوژیکی صورت گرفته است؛ و شیوه مطالعه ایستا و غیرتاریخی فرایندهای ارتباطی با این دیدگاه پیرامون نظام مستقر اجتماعی انجام شده که در این نظام، هماهنگی اجتماعی و یکپارچگی غالب است و ستیز طبقاتی یا برخوردهای اجتماعی و تناقضات درونی در آن وجود ندارد. (برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به البوت و گلدینگ (۱۹۷۴)، گیتلین (۱۹۷۸)، گلدینگ (۱۹۷۴)، گروسبرگ (۱۹۷۹)، ماتلار و کاستیلو (۱۹۷۰)، سالیانس (۱۹۸۲)، اسمایت (۱۹۸۱)، و تهرانیان (۱۹۷۷)).

۲. وابستگی و توسعه نیافتگی

در مخالفت با پارادایم نوسازی، پارادایم وابستگی نه در غرب، بلکه در امریکای لاتین متولد شد. به هر حال پدر نظریه وابستگی پل باران (۱۹۵۷) امریکایی شناخته شده است؛ کسی که نخستین بار با تدوین دیدگاه‌هایش اشاره کرد که توسعه و توسعه نیافتگی، فرایندهای وابسته به یکدیگر و دارای روابط متقابل هستند، یا به عبارتی دیگر، آنها دوروی یک سکه‌اند.

در اوایل دهه ۱۹۵۰، پژوهشهایی درباره جزئیات نظری و تجربی فرایندهای «توسعه نیافتگی» در آمریکای لاتین به وسیله سازمانهای وابسته به سازمان ملل متحد از قبیل کنفرانس سازمان ملل متحد درباره تجارت و توسعه (آنکتاد) و کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین (اکلا) آغاز شد. اساساً اقتصاددانان اکلا تصویری از نظم بین‌المللی اقتصادی جهان مطرح کردند که تا حدودی یک ساختار قطبی را میان یک گروه اقتصادهای مرکزی و یک گروه از اقتصادهای پیرامونی موجب شده است؛ نظمی که ابتدا باعث پویایی خود آن، و سپس موجب یک وابستگی پویا به نظم پیشین شده است. اقتصاددانان اکلا در دهه ۱۹۵۰ اشاره کردند که در یک راهکار صنعتی‌سازی جایگزین واردات، برنامه‌ریزی، مداخله دولت، یکپارچگی منطقه‌ای از جمله راههای تحقق توسعه‌اند. اما این راهبرد برای رسیدن به نتیجه مناسب ناکافی بود چرا که موجب ایجاد یک طبقه متوسط ملی کوچک شد، نابرابری اجتماعی را شدت بخشید و اشکال وابستگی فنی و مالی را به وجود آورد.

براساس نظریه وابستگی، مهمترین علل بازدارنده توسعه، کمبود سرمایه یا مدیریت - چنان که نظریه پردازان نوسازی مطرح می‌کردند - نبود، بلکه بیشتر نظام بین‌المللی در این میان نقش داشت. بنابراین، موانع داخلی نبودند بلکه خارجی بودند. این نکته همچنین به این معنی بود که این نظام موجب توسعه مرکز و عامل تداوم توسعه نیافتگی در پیرامون بوده است. این دو قطب به‌طور ساختاری، با یکدیگر پیوسته‌اند.

اساساً نظریه پردازان متعصب نظریه وابستگی و مجموعه‌ای از عوامل وابسته‌کننده در آمریکای لاتین، موجب از هم‌پاشیدگی آن، و آثار زیانباری - به واسطه این رابطه وابستگی - در پیرامون شده است. در این رابطه، غول بزرگ، مرکز «امپریالیستی» بود. اما همان‌گونه که بحثها، بسط و گسترش یافته‌اند، نکات و ایده‌ها و روشهای تحلیلی متفاوتی در این دیدگاه پدیده آمده‌اند. همچنین یک روند و تمایل به سوی سنت پژوهش مارکسیستی اروپایی که در دهه ۱۹۳۰ رو به کهنگی و فرسودگی گذاشت و به انجام پژوهش تجربی اهمیت نمی‌داد، یعنی به سوی مکتب مارکسیستی جین آستری و همچنین به سوی مکتب ساختارگرای فرانسوی پدید آمد. پس از مدتی، نظریه‌های وابستگی با ایده‌های متفاوتی در سنت اقتصاد سیاسی مارکسیستی عرضه شدند که ابتدا برای مطالعه جوامع وابسته و پیرامونی - امپریالیستی جهت‌گیری کردند. در خلال این سالها، تقسیم‌بندی دومی نیز مطرح شد. نظریه پردازان

وابستگی در میان نظریه پردازانی پرورش یافتند که سرمایه داری را به مثابه یک نظام جهانی فراگیر با سلسله تغییرات دوسویه مطالعه می کردند. به عبارت دیگر، آنها بر فرمول بندی نظریه هایی با برد محدود و مطالعات تجربی بخشهای مهم اقتصادی و کمپانیهای فراملی، طبقات اجتماعی و آنچه که به اصطلاح «استعمارگرایی داخلی» نامیده شده، مدل‌های سیاسی با تحلیلهایی از بروکراسیهای سرکوب کننده و رژیمهای نظامی و تجربیات مردم گرا تمرکز داشتند.

در حالی که *اسوالدو سونکل* (۱۹۷۲) برای فرمول بندی یک چارچوب جهانی با دیدگاهی از سرمایه داری فراملی تلاشی می کرد. *کاردزو و فالتو* (۱۹۶۹) نظریه وابستگی را بیشتر به مثابه یک روش خاص برای تحلیل مناطق یا کشورهای خاص تلقی می کردند. *فرانک* (۱۹۶۹) نخستین علت توسعه نیافتگی را خارجی، یعنی در پیوند وابستگی میان مرکز و پیرامون ذکر کرد و بر تحلیلهایی در سطح جهانی درباره اشکال جهانی تولید، تمرکز و جهت گیری داشت. *کواوا* (۱۹۷۷) و *ویتاله* (۱۹۷۹) نیز مطرح کردند که ساختار داخلی کشورهای پیرامونی، تعیین بخش وابستگی به مرکز است. به هر حال، مکتب وابستگی تأثیر قابل ملاحظه ای بر جا گذاشت. به زودی رویکردهای متفاوت و گسترده های نظری گوناگون در میان زمینه های کلی مطالعه درباره تحلیلهای نظریه وابستگی پدید آمد (برای جزئیات بیشتر به عنوان مثال، نگاه کنید به: برنشتاین، ۱۹۷۳؛ هیتن، ۱۹۸۲؛ جکسون، روسیست، اسنایدل و سیلوان، ۱۹۷۹؛ پالما، ۱۹۷۸؛ سیرز، ۱۹۸۱، سینگاس، ۱۹۷۴).

سه مکتب فکری را می توان با توجه به تنوع زیاد در میان نظریه وابستگی متمایز کرد: ساختارگرایان، مارکسیستها، طرفداران متعصب نظریه وابستگی. در حالی که برخی از طرفداران متعصب نظریه وابستگی منحصراً به مطالعه متغیرهای اقتصادی می پرداختند. برخی دیگر همچنین به عوامل اجتماعی و سیاسی در میان بررسیهای تحقیقاتی خود توجه داشتند. همچنین به طور برجسته، تقسیم بندیهای محققانه به کار گرفته شده در غرب - علوم اقتصادی، علوم سیاسی، جامعه شناسی، تاریخ و نظایر آن - با جدیت کمتری در آمریکای لاتین قابل تمیز بودند. برخی علیه تقسیمات بخشی و منطقه ای در نظام وابستگی پافشاری می کردند، برخی دیگر، بیشتر بر امکان پذیری رویارویی طبقاتی تمرکز داشتند. علاوه بر این یکی از عناصر اساسی در نظریه وابستگی که این متفکران درباره آن اختلاف نظر داشتند، موضوع وابستگی و رابطه خاص میان توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی بود. *فرانک* از توسعه نیافتگی سخن می گفت، در حالی که *کاردوزو* مطرح کرد که یک شکل قطعی توسعه وابسته سرمایه داری امکان پذیر است.

به علاوه، نسبت نظریه وابستگی با دیگر مکاتب در سالهای مورد بررسی به هم آمیخته است، همان گونه که در آفریقا (امین، ۱۹۷۰، ۱۹۷۳) به سوی اقتصاد سیاسی *والرشتاین* به مکتب تاریخی اقتصادی تمایل و گرایش داشت (والرشتاین، ۱۹۷۴، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰)، راهبردهای متضادی برای خروج از مسیر وضعیت

وابستگی و نابرابری با این شیوه‌ها تداوم یافت: بلوک‌بندی فراملی؛ راهبردهای توسعه کلان صنعتی در یک کشور و اقلیم مربوط؛ ائتلافهای جهانی علیه امپریالیسم؛ و کوشش برای انقلاب جهانی.

الف. ارتباطات و وابستگی

عمده‌ترین دیدگاه مشترک در پارادایم وابستگی به‌طور کلی و نظیر آن در زیر مجموعه‌های ارتباطات؛ به‌وسیله یک رویکرد جهانی، با تأکید بر عوامل خارجی و تناقضات منطقه‌ای و با تفسیری الزام‌آور یا دلخواهانه از تاریخ، و یک روش تحلیلی جهت‌گیری شده متکی بر اقتصاد، مشخص و شناسایی شده است.

عده‌ای از نظریه‌پردازان وابستگی که وابستگی فرهنگی و ارتباطی را مطالعه و بررسی کرده‌اند، می‌گویند «امپریالیسم» سیاسی و نظامی پیشین به‌وسیله یک «امپریالیسم فرهنگی» جایگزین شده است. این نفوذ به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم، به‌طور آشکار یا پنهانی و زیرکانه صراحتاً به‌طور واقعی یا ذهنی احساس شده است. بنابراین، من باید به هم‌لینگ (۱۹۸۳، ۱۹۷۸) ارجاع بدهم و در مفهوم همزمان سازی فرهنگی، به جای مفهوم عامه‌پسند امپریالیسم - به‌خاطر آن که همزمان‌سازی فرهنگی بدون وابستگی‌های آشکار رخ داده است - استفاده کنم.

به‌علاوه در این‌باره، دو مکتب در بطن نظریه وابستگی فرهنگی وجود دارد: مکتب فرهنگ‌گرایان، که تفسیر فرهنگ، ارتباطات و ایدئولوژی را بر تفسیرهای ایده‌آلیستی و خودمختارانه ترجیح می‌دهند؛ و مکتب اقتصاددانان سیاسی که نظیر ماده‌گرایان، بیشتر بر مبنای سیاسی و اقتصادی که در فرهنگ و ارتباطات رخ داده‌اند، متمرکز هستند. مؤلفانی مانند ریچارد (۱۹۷۶)، رواریس (۱۹۸۴)، تونستال (۱۹۷۷)، نوردنسترنگ و واریس (۱۹۷۴) و واریس، سالنیاس و ژاکلین (۱۹۷۷) به گروه نخست؛ و مؤلفانی نظیر هم‌لینگ (۱۹۷۷، ۱۹۸۲)، ماتلار (۱۹۷۴، ۱۹۷۶) و شیلر (۱۹۶۹، ۱۹۸۱) به گروه دوم تعلق دارند.

به‌طور کلی، پژوهش در درون پارادایم وابستگی فرهنگی با دستاوردهای قابل‌اندازه‌گیری کمی و عینیت‌گرایانه، محدود است. این نوع از مطالعه تشریح می‌کند که چه مقدار اطلاعات، بازآفرینی، تبلیغات، سرمایه، نرم‌افزار و سخت‌افزارهای اطلاعاتی به این کشورها وارد شده‌اند و در مقابل آن، چه مقدار صادر شده‌اند. دیگر آن که در این زمینه یک جریان ارتباط نامتوازن میان مرکز و پیرامون و همچنین عوامل جداسازنده منطقه‌ای و فراملی (میان مناطق روستایی و شهری، میان اکثریتها و اقلیت‌های قومی و زبانی، میان گروهها یا طبقات غنی و فقیر، و نظایر آن) وجود دارند. به هر حال به عقیده ایشان، آثار و پیامدهای کیفی این روابط وابستگی، یعنی این که چگونه این فرایندهای نابرابر، جذب فرهنگ، ایدئولوژی و هویت مردم محلی در درازمدت شده‌اند، نادیده گرفته شده است. برخی

استثناها یا احتیاطها را باید درباره مسئله تولید اخبار که تقریباً با جزئیات آن هم از بُعد کمی و هم کیفی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است - قایل شد. از جمله کوششهایی که اخیراً در زمینه جریان اخبار صورت گرفته می‌توان به آثار ویراسته شده توسط استیونسون و شاو (۱۹۸۴) و یادآو (۱۹۸۴) اشاره کرد. اما در این دیدگاه یافته‌های به دست آمده به دشواری قابل تعمیم هستند.

به طور کلی؛ اغلب نظریه پردازان وابستگی ضرورتاً پذیرفته‌اند که با کمک توده عظیمی از محصولات رسانه‌های غربی، یک ایدئولوژی محافظه کارانه و سرمایه دارانه و یک فرهنگ مصرفی انتقال یافته مستقر شده است. آنها با این برداشت، نظرات و دیدگاههای انحرافی طرفداران نظریه نوسازی و نظریه نشرونوآوریها را که تصور می‌کردند رسانه‌ها نقش مهمی در فرایندهای تغییر اجتماعی بازی می‌کنند، به طور خاصی تغییر دادند.

ب. نقد

نظریه وابستگی را با تأکیدهایی که بر عوامل خارجی تبیین کننده دارد، می‌توان به عنوان دیدگاهی متضاد با پارادایم نوسازی که به عوامل درونی تبیین کننده تمایل دارد، مورد بررسی قرار داد. با وجود این، تفاوت‌های کم‌اهمیت و ناچیزی نظیر بررسی و ملاحظه محتوای توسعه توسط این دو دیدگاه وجود دارد. برای مثال هر دو دیدگاه از متغیرهای عمدتاً اقتصادی استفاده می‌کنند.

اگر چه نظریه وابستگی به دنبال عدم خشنودی نسبت به پارادایم نوسازی پدید آمد، انتقادهایی به آن از لحاظ آن که توانایی کافی برای تبیین واقعیت پیچیده پسااستعماری ندارد، وارد شده است (برای مثال نگاه کنید به: برنشتاین، ۱۹۷۹؛ برنتر، ۱۹۷۷؛ هانسن و شولز، ۱۹۸۱؛ لیل، ۱۹۷۵؛ لیس، ۱۹۷۷؛ و وارن، ۱۹۸۰).

انتقادهای مشترک یا عام پیرامون نظریه وابستگی به عنوان نمونه چنین هستند: فقدان تحلیلهای ذاتی طبقه و دولت در میان جوامع پیرامونی؛ رویکردهای انحصاراً اقتصادی، ایستا، و یک بُعدی؛ دیدگاه خام و سطحی درباره اشکال تولید؛ تأکید بیش از اندازه بر متغیرهای خارجی چنان که علت توسعه نیافتگی و وابستگی هستند؛ و ارزیابی نادرست از بین‌المللی کردن سرمایه و تولید. به هر حال/امین (۱۹۷۳، ۱۹۷۹) خاطر نشان می‌کند که یک دیدگاه از نظریه وابستگی که به اصطلاح سیاسی تعبیر شده است، عمدتاً به منافع و خواسته‌های سرمایه‌داری جهان سوم خدمت می‌کند. یک تبیین دیگر در این زمینه این است که در حالی که اغلب طرفداران متعصب نظریه وابستگی، تأکید بیش از اندازه بر تضادها در سطح بین‌المللی دارند در همان حال، آنها تضادهایی در سطح ملی را ناچیز می‌شمارند و در مقام مقایسه از یک سو بر ملت - دولتها و ساختار رسانه‌ها، و از سوی دیگر بر دولت و مقام در سطح گسترده تأکید دارند.

به دلیل دیدگاه کلان‌نگر نظریه وابستگی، علاقه کمی نسبت به مسئله سیاست‌گذاری به طور مستقیم و آشکار در این دیدگاه وجود دارد. بنابراین به خاطر این نگرش تندروانه و همچنین شماری از

تجربیات شکست خورده که به واسطه نظریه وابستگی در شیلی، جامائیکا و تانزانیا القا شده بودند، طرفداران متعصب نظریه وابستگی در برخوردارهای آنی، و در بیشتر موارد با کمک دستگاههای دولتی و نفوذ زیاده از حد سیاسی، ناکام ماندند و شکست خوردند.

۳. به سوی چندگانگی در یک جهان

پس از انتقادهایی که به این دو پارادایم، به ویژه به رویکرد نوسازی وارد شد. یک دیدگاه جدید درباره توسعه پدیدار شد. نقطه مشترک آغاز این دیدگاه، آزمون و بررسی تغییرات از «پایین به بالا» از طریق «خود توسعه بخشی» جوامع محلی است. پندار اساسی این دیدگاه آن است که کشورهای وجود ندارند که عملکرد کاملاً مستقلی داشته و کاملاً خودبسنده باشند، و هیچ ملتی [کشوری] وجود ندارد که توسعه آن فقط به وسیله عوامل خارجی تحقق یافته باشد. هر جامعه‌ای به یک شیوه یا شیوه‌هایی، هم در شکل و هم در اندازه وابسته است. بنابراین چارچوب مطرح شده در این زمینه آن است که هم مرکز و هم پیرامون به طور جداگانه و در رابطه و وابستگی دوسویه با یکدیگر مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

مفهوم وابستگی متقابل درباره این بافت پدیدار شده است. به هر حال، این مفهومی ابهام‌آمیز است که احتمالاً گمراه کننده نیز هست. به عقیده بسیاری، ایده وابستگی متقابل به نوع احساس اجتماعی و کوششی برای یکپارچگی اشاره دارد که در زیرچتر پارادایم نوسازی نیز مطرح می‌شد. برای برخی دیگر، این ایده، بیشتر تشریح جزئیات دیدگاه وابستگی با بیانی ساختاری و به صورت واضحتر، شکل برتری یافته دیدگاه دوجنبه‌ای مرکز - پیرامون است. به عنوان مثال، عوامل و متغیرهایی که این دیدگاه ضرورتاً به جزئیات آن می‌پردازد عبارتند از تنشهایی فراینده در میان مرکز (که به اصطلاح رقابت درون امپریالیستی نامیده شده است)، صنعتی شدن پیرامون، صنعت زدایی همزمان به یک درجه مطمئن و در بخشهای قابل اطمینان در مرکز (برای مثال بخشهای کاربر)، ایجاد قدرتهای منطقه‌ای نظیر برزیل و هند، و تغییر در جریانهای سرمایه، پارادایم سرمایه گذاری بین‌المللی و توسعه یافتگیهای فنی. به ویژه، نقش بنگاههای فراملی و دولتهای ملی در میان یک نظام جهانی فراساختاری یا روساختی ضرورتاً نیازمند تفکر و تأمل مجدد است.

ایده اصلی این دیدگاه با جهت گیری بیشتر اقتصادی و سیاسی و در تضاد با پارادایم‌های نوسازی و وابستگی این است که مدل توسعه جهانی وجود ندارد، بلکه توسعه یک فرایند یکپارچه، چندبُعدی و دیالکتیکی است که از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است. به عبارت دیگر، هر جامعه‌ای باید بکوشد تا مسیر توسعه متناسب خود را ترسیم کند. به این معنا که مسئله توسعه یک مسئله نسبی است و هیچ کشوری [ملتی] نمی‌تواند با آن در هر جنبه‌ای که «توسعه یافته» است، به ستیزه

بپردازد. به علاوه، قلمرو و درجه وابستگی متقابل باید در رابطه با محتوا و مفهوم توسعه مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. یعنی جایی که پارادایم‌های پیشین در تطبیق دادن رشد اقتصادی، با عدالت اجتماعی ناموفق ماندند. اینک به نظر می‌رسد که باید رهیافتی برای مسایل آزادی و عدالت که به واسطه رابطه متضاد [بحرانی] میان فرد و جامعه ایجاد شده و محدودیتهای رشد که به مثابه میراث کنش متقابل میان جامعه و طبیعت مشاهده شده‌اند، پدید آید.

آنچه در ادامه می‌آید، سه گرایش دیالکتیکی - تحلیلی، دارای مناسبات مشترک هستند که با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار گرفته‌اند. اصول اساسی این گرایشهای مرتبط به یکدیگر درباره ارتباطات و توسعه که در بحثهای بعدی مورد بررسی قرار می‌گیرد و قصد دارم به آنها پردازم به عقیده من، عبارتند از: تحلیلهایی درباره چهره‌های متعدد قدرت، فرهنگ و ایدئولوژی با ملاحظه ارتباطات توسعه؛ مناسبات میان سطوح و بخشهای متمایز محلی، ملی و فراملی، و جست‌وجو برای توسعه و ارتباطات با محتوایی «دیگر».

عزم برای جهانی‌سازی نظریه‌های توسعه در بافت و زمینه‌ای به گستردگی جهان، رهیافتی پژوهشی است که از دو نقطه آغاز شد: از بحثهای هدایت شده در مکتب وابستگی و از حلقه‌های مارکسیستی آنها که تحت نفوذ ساختارگرایی و انسان‌شناسی قرار داشتند و دوباره بحثهایی را درباره موضوعات اشکال تولید، و به اصطلاح داخلی سازی سرمایه و بحث ایدئولوژیکی مطرح کردند.

شناخته شده‌ترین نماینده گرایش نخست، *والرشتاین* (۱۹۸۳) است که می‌گوید؛ ویژگیهای بنیادی نظام سرمایه‌داری جهانی پس از قرن شانزدهم به‌طور واقعی تغییر نیافته باقی مانده است و تعداد کمی از کشورهای مرکز مناسبات کارکردی با کشورهای پیرامونی و شبه پیرامونی بدان دست یافته‌اند که تحول پویای آنها به‌طور درونی و نه به صورت خارجی تعیین یافته است. از سوی دیگر امیدی برای تغییرات بنیادین که در دولتهای معین مطرح شده، تقریباً با دقتی که نظام سرمایه‌داری جهانی متلاشی نشود، وجود ندارد (برای اطلاع از جزئیات بیشتر به عنوان نمونه نگاه کنید به: رابینسون، ۱۹۸۱، و والرشتاین، ۱۹۸۳).

مارکسیستها از سوی دیگر، ستیز طبقاتی در میان مرزهای ملی، دگرگونی و به‌هم پیوستگی اشکال تولید، تمایز میان سرمایه صنعتی و سرمایه تجاری، گرایشهای مردم‌گرا و ملی‌گرا، و کارکرد ایدئولوژیها را به مثابه فرایندهای اجتماعی مورد آزمون و بررسی قرار دادند (برای اطلاع بیشتر درباره این دیدگاه به عنوان مثال نگاه کنید به یسوپ ۱۹۸۲؛ لاک لائو و مویوف، ۱۹۸۵؛ دربورن، ۱۹۷۸؛ توماس، ۱۹۸۴؛ یا فوگلر ۱۹۸۵).

مؤلفانی نظیر *میلاساکس* (۱۹۸۵، ۱۹۸۶) و *ری* (۱۹۷۶) به عنوان مثال به تفسیرهای گروه نخست به‌خاطر آن که به نظر می‌رسد به پویایی نظام سرمایه‌داری به‌طور یک جانبه به مثابه یک اصل تبیین‌کننده جهانشمول تأکید می‌کنند، انتقاد دارند. از دیدگاه ایشان، به هر حال، این اصل بیشتر بخشی از پویایی چندگانه یا متکثر است؛ یعنی در کنار نظام سرمایه‌داری، انواعی از پارادایم‌های سازمانی پیش سرمایه‌داری یا غیرسرمایه‌داری وجود داشته‌اند که از پیوستگی و اهمیت آنها نگهداری کرده‌اند. جای

تعجب نیست که این دیدگاه عمدتاً در میان آفریقاییها مسلط بوده است. برای این که به وضوح افریقا، جایی است که اشکال کهن سازمانی در آنجا وجود دارد و با وجود این که بسیار تغییر شکل یافته، هنوز به عنوان یک مانع ناشی از اثرات روابط سرمایه‌دارانه به نظر می‌رسد.

در این رابطه، دو حوزه پژوهشی به واسطه آثار انسان‌شناسان اهمیت دارد. آنها بر استقلال خاص روساختی نهادها در اشکال تولید ماقبل سرمایه‌داری و همچنین بر «ازدواج» به سبب اشکال تولید، و نقشی که پس از سرمایه‌داری داشته و سرمایه‌داری دست بالاتر از آن سود برده است، تأکید دارند. بنابراین این ایده آشکار می‌کند که همه عوامل غیراقتصادی، نظیر اصول ایدئولوژیکی و مناسبات [خویشاوندی] و مذهب وجود داشته که به واسطه اشکال کهن تولید اتفاق افتاده است و هنوز یک نفوذ مستقیم در این [شیوه] ازدواج دارد.

یک انسجام مجذوب‌کننده از این دو دیدگاه، به وسیله سونکل و فوتن زالیدا (۱۹۸۰) با ارائه نظریه «فراملی سازی» مطرح شده است که می‌توان آن را در چهار نکته خلاصه کرد:

۱. نظام سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر از یک نظام بین‌المللی به سوی یک نظام فراملی تحول یافته است؛

۲. در نتیجه فرایندهای عمیق ضدیکپارچگی در ساختار اجتماعی کشورهای مرکز پیرامون رخ داده است؛

۳. این فرایندها به طور همزمان، فرایندهای معکوس یکپارچگی را پدید آورده‌اند؛

۴. نتیجه نهایی وجود موازی بخشهای متفاوت در میان مرزهای همسان ملی است. به عبارت دیگر، [نظام سرمایه‌داری] برای کنش متقابل دیالکتیکی میان یکپارچه‌سازی (عمدتاً فراملی) و ضدیکپارچه‌سازی (عمدتاً ملی) تمرکز دارد که در جهت آزادسازی هدایت نشده‌اند و در همان اندازه این فرایندها بر سطوح متفاوت نظام اجتماعی فشاری دردناک وارد می‌سازند. سونکل و فوتن زالیدا یک چارچوب مفهومی و همچنین یک روش تهذیب شده برای تحلیل وابستگیهای متقابل میان فراملیها و دولتها، به واسطه نقشی که فراملیها در فرایندهای انتقال یا توسعه دارند، و برای تحلیل طبقه در میان یک بافت ملی و یا محلی ارائه داده‌اند.

این دیدگاه، تفسیرهای سنتی پیرامون مفهوم قدرت را مورد پرسش قرار داده است. به طور مرسوم و متداول، قدرت به داراییهای دریافت شده مادی یا غیرمادی در یک مفهوم محدود باز می‌گردد؛ چنان که در یک تعریف گسترده، قدرت دارایی یا مالکیتی است که توسط بازیگران در یک شیوه عمدتاً هدفمند، مستقیم یا غیرمستقیم به کار برده می‌شود. شخص ممکن است آن را مانند یک ادراک ایستا در نظریه‌های متفاوت کار کرد گرا و همچنین نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک دریابد. در چنین تعاریفی، قدرت به طور یک جانبه به کسانی واگذار شده که به اصطلاح «قدرتمندان» نامیده

شده‌اند. موقعیت قدرت اینها نتیجهٔ مناسبات تعارض آمیز است که تنها می‌تواند به وسیلهٔ توافق از یک سو، یا ستیز از سوی دیگر «رفع» شود.

فلاسفهٔ اجتماعی انتقادی و پسا ساختارگرایان، نظیر فوکو (۱۹۶۶، ۱۹۷۵، ۱۹۸۰)، گیدنز (۱۹۷۹، ۱۹۸۴) و هابرماس (۱۹۸۱، ۱۹۸۵) خاطر نشان کرده‌اند که چنین تعریفی از مفهوم قدرت، تعریف یک مفهوم محدود شده است. آنها مطرح کرده‌اند که مناسبات میان قدرت و ستیزه، یک ماهیت تبعی است. با وجود این، آنها این واقعیت را انکار نمی‌کنند که کاربرد قدرت یک پدیدهٔ نامتقارن است، بلکه در عوض، باور دارند که قدرت یک مفهوم «تمام شمول» و «بسیار نیرومند» است و با مفهوم «منفعت» پیوند دارد.

علاوه بر این آنها اشاره می‌کنند که قدرت و ستیز اغلب با یکدیگر حرکت می‌کنند. اما این اتحاد و پیوستگی به دلیل آن نیست که کسی به صورت منطقی آن دیگری را به کار می‌برد، بلکه به خاطر آن است که به نظر می‌رسد، قدرت در هماهنگی برای کسب منفعت وجود دارد. در حالی که قدرت یک ویژگی از اشکال گوناگون کنش متقابل انسانی است به مفهوم مخالفت با منافع نیست؛ بلکه معنی قدرت یک مفهوم دو گانه است که در دو شیوه می‌تواند مورد تعبیر و تفسیر قرار گیرد؛ مشاهدهٔ قدرت در یک شیوهٔ ایستا، که در آن کسانی هستند که قدرت دارند و کسانی که قدرت را تحمل می‌کنند. اما اگر قدرت را در یک شیوهٔ پویا مورد تفسیر قرار دهیم، شخص می‌تواند بگوید که حتی کاربرد قدرت بدون زور، بیشتر از کاربرد قدرت قدرتمند است.

به طور خلاصه با ملاحظهٔ این مطلب، سه جنبهٔ کلی را می‌توان تشخیص داد: وابستگی دوجانبه میان سطح کلان جامعه با یک ساختار مفروض و سطح خرد کنشهای اجتماعی مربوطه؛ موقعیت و خودمختاری عاملان سازماندهی شده؛ و مناسبات سلطه، وابستگی و تابع سازی در مقابل آزادسازی، مشارکت انتخابی و رهاسازی قدرت، و وضعیت بی‌نقیض منفعت.

علاوه بر مواردی که قبلاً وجود داشت، در این مورد یک تلاش پژوهشی دربارهٔ توسعه معاصر انجام شده که به بحث دربارهٔ محتوای ضروری و اجزای هنجاری توسعه پرداخته است. به واسطهٔ این پژوهش که توسط چند محقق انجام شده، می‌توانم شش ملاک را به عنوان ملاکهای اساسی توسعهٔ «دیگر» ذکر کنم.

چنین توسعه‌ای باید بر اصول زیر، بنیاد شود: نیازهای اساسی، درونزادی، اعتماد بنفیس، محیط شناسی، دموکراسی مشارکتی، و تغییرات ساختاری (برای مثال نگاه کنید به دیوتس، ۱۹۷۷؛ لدر، ۱۹۸۰؛ پراوکس، ۱۹۸۳؛ یا ساچس، ۱۹۸۰). این اصول باید به طور ارگانیکی با یکدیگر مرتبط شوند زیرا توسعه در این دیدگاه به مثابه یک فرایند یگانه تلقی شده است، ملاک آخر یک موقعیت بنیادی برای پنج ملاک نخستین است. با فراهم شدن دیگر معیارها، عدم تقاضا برای تغییرات اجتماعی، می‌تواند به شیوه‌های

متفاوتی مورد تفسیر قرار گیرد. من با استفاده از منظوری پریس ورک (۱۹۸۰) درباره جایگاه [این ملاک] در مسئله توسعه فرهنگی، آن را توضیح می‌دهم. از منظر فرهنگی، او مفهوم توسعه «دیگر» را به سه مفهوم تقسیم می‌کند: هویت فرهنگی، اعتماد به نفس، نیازهای اساسی. او عقیده دارد که این سه جنبه ممکن است هم در یک مفهوم منفی سلطه‌بخشی و هم در یک مفهوم مثبت آزادسازی به کار برده شوند (نگاه کنید به جدول ۱ و ۲).

به نظر من کاربرد مفهوم منفی سلطه‌بخشی در این اصول در تفکرنوسازی و وابستگی وضع شده است، در حالی که کاربرد آن در مفهوم مثبت آزادسازی با پارادایم سوم منطبق است. مانند سونکل و فوئن زالیدا، پریس ورک، هر دو فرایند در عمل به‌طور همزمان مورد ملاحظه قرار داده است.

جدول شماره ۱.

نیازهای اساسی	اعتماد بنفیس	هویت فرهنگی
استفاده شده در مفهوم مثبت - آزادسازنده		
تأکید بر کل جمعیت و نه فقط بر اقلیتها، تأکید بر نیازهای مادی و غیرمادی که حق تقدم معین دارند (بیشتر ضروری برای نیازهای آتی هستند). رهاسازی تمام افراد، محول کردن مشارکت در تصمیم‌گیری درباره توزیع ثروتهای از دست رفتنی.	استفاده از ثروت محلی و موادخام. پذیرش گزینشی سرمایه، کالاها، تکنولوژی و کمکهای فنی خارجی، باور به تواناییهای مربوط به خود، پذیرش مفهوم تولید برای محیط محلی.	جهت‌گیری مثبت به سوی ارزشهای تاریخی، هنجارها و نهادها. مقاومت در مقابل نفوذ بیش از اندازه خارجی، رد ارزشها، نهادها و اشکالی که باعث تخریب انسجام اجتماعی می‌شوند. انطباق با ارزشهای تولید به گونه‌ای که آنها مناسب جنبه خاصی از توسعه انسانی و توسعه جامعه محلی باشند.
استفاده شده در مفهوم منفی - سلطه‌بخشی		
تأکید بر نیازهای مصرفی مادی	رد حقوق اساسی و مردودسازی مشارکت، با این استدلال که مردم هنوز به حد کافی «بلوغ» نرسیده‌اند یا «توسعه یافته» نشده‌اند.	استفاده از مفهوم «سنت» برای به حد اعلی رساندن مشروعیت. استدلال برای یگانه‌سازی فرهنگی به منظور جاودانی ساختن قدرت از لحاظ اکثریت.

جدول شماره ۲.

حلقه منفی

نفوذ خارجی به دلیل فقدان کنترل

بر ثروت ملی

روال از طریق خوداستعماری هویت

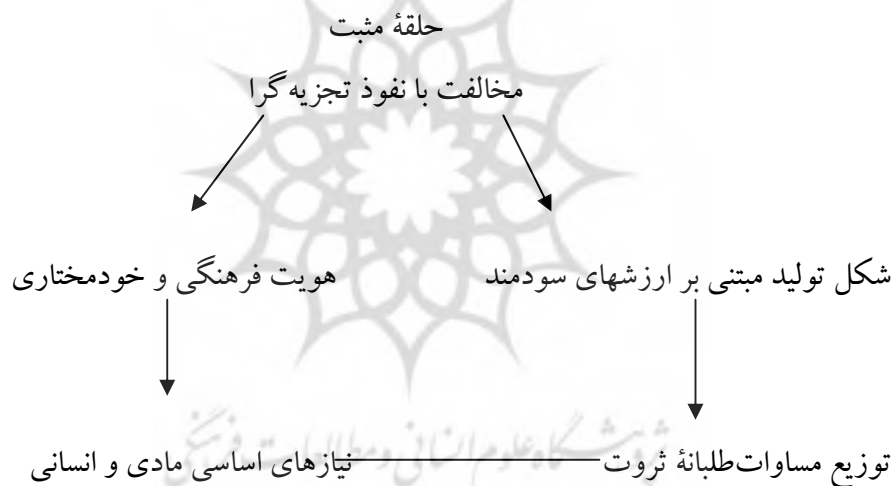
شکل تولید مبتنی بر ارزش

مبادله

ایجاد نیازهای مصرفی

تمرکز ثروت در دستهای

یک اقلیت



چه نکته تازه‌ای در بحث توسعه از بُعد محیط‌شناسی وجود دارد؟ این نکته متفاوت که به اصطلاح محیط توسعه نامیده شده، تقریباً در هر نکته‌ای از پارادایم نوسازی متفاوت است. از یک دیدگاه محیط‌شناسانه، یک کشور نباید به عنوان مثال با کشور دیگری که به واسطه خط‌مشی یا سیاست توسعه متناسب و مرتبط با خود، بیشتر «توسعه یافته» است، مقایسه شود. بلکه سیاست توسعه باید از محیط و فرهنگ خود آن کشور ناشی شود. به هر حال، نیازی به گفتن نیست که توسعه یک کشور باید به سوی جنبش رمانتیسم غیرتباه کننده فرهنگها و کوچک زیباست بازگردد.

توسعه در دریافت نوسازی، بخش ذاتی هر فرایند توسعه است. نمی‌توان نادیده انگاشت که این ایده به خاطر سقوط در دام یک «استدلال غلط درباره زندگی ساده» شکست خورد (والمن، ۱۹۷۷: ۱۰).

برداشت‌های رومانتیکی تباه نشده، جوامع روستایی [دهقانی] سنتی هستند که عمدتاً با تولیدات غربی به‌طور ناراحت‌کننده‌ای در جهت جامعه مصرفی سوق داده می‌شوند.

علاوه بر این، اندیشه اعتمادبنفس اهمیت دارد. چرا که برای تفسیرهای متعدد، چندبُعدی و باز است. در این زمینه، اعتمادبه‌نفس قطب مقابل نظریه وابستگی، به عنوان یک راهبرد بااقتدار خودمحور برای توسعه بر قابلیت‌ها و نیازهای مربوط به یک کشور استوار است. بنابراین اعتمادبه‌نفس با خودکامگی نباید اشتباه شود. اعتمادبه‌نفس ترجیحاً وضعیتی مبتنی بر همکاری برابر در زمینه‌های اساسی است که ما کوشش در سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی امکان‌پذیر می‌شود. اصلاحات اجتماعی ضروری برای حرکت از وابستگی به سوی توسعه خودبسنده، مسایل مشارکت، تمرکززدایی و خودمختاری را ایجاد می‌کند. در این بافت، ایده مشارکت‌گزینی، مشارکتی را موجب خواهد شد که یک راهبرد توسعه گسستگی و پیوستگی بنیاد شده بر برابری و حق حاکمیت است. در کنار این نظریه‌های جهت‌گیری شده به سوی عامل، نظریه‌های نمادین - انسان‌شناسانه سودمند برای فهم عقلانی و معنی جهانی جامعه محلی وجود دارند.

۴. به سوی یک مدل ارتباطی عمومی محور

همان‌گونه که در پژوهش‌های ارتباطی، بحثها و پژوهش‌های کم‌مایه انجام می‌شوند، همچنین بحثها و تحقیقات پیمایشی مسحورکننده نیز به وسیله محققانی چون دیسانایکه (۱۹۸۴)، گرینر (۱۹۸۳)، هالوران (۱۹۸۲)، هلمینگ (۱۹۸۱)، ماتلار و سیگه لائوب (۱۹۷۹، ۱۹۸۳)، مک کوئیل (۱۹۸۳)، مولانا (۱۹۸۵) و تهرانیان (۱۹۷۹) انجام شده است. مدل‌های ارتباطی نخستین که سلسله مراتبی، دیوانسالارانه، و فرستنده‌مدار بودند به‌وسیله یک رویکرد بیشتر افقی، مشارکتی و مخاطب‌محور جایگزین شده‌اند. اینک به ارتباط به مثابه فرایند، یعنی مبادله «معنا» تأکید می‌شود و اهمیت این فرایندها، یعنی پارادایم‌های اجتماعی ارتباطات و نهادهای اجتماعی که دستاورد آن هستند، به وسیله همین فرایندهای ارتباطی تعین می‌یابند. این دیدگاه ارائه شده، اساساً بر ارتباط تعاملی، مشارکتی، و دوسویه در همه سطوح جامعه استوار است.

این ارتباط دیگر، ضرورت رسانه‌های همسان، متمرکز شده، پرخرج و تجملی، حرفه‌ای و نهادینه شده را رد می‌کند و بر چندبُعدی، افقی، غیرحرفه‌ای سازی و ناهمزمانی در مبادله ارتباطات تأکید دارد. این ایده به یک مدل ارتباطی عمومی محور و همچنین به یک مشارکت فعال و بیشتر دیالکتیکی و همگانی نظر دارد.

برای من این امکان وجود ندارد که به ارائه یک تحقیق پیمایشی جامع درباره تمامی دیدگاه‌های نظری و تمام زوایای این رویکردها پردازم که مربوط به این پارادایم جدید هستند.

بنابراین، ترجیحاً به طور مختصر و کوتاه به اندک محققان برجسته‌ای که در ایجاد این نظریه نقش داشته‌اند، اشاره می‌کنم.

سه محقق، هر یک با سابقه ضمنی و آثار متفاوت و همچنین با یک روش‌شناسی متفاوت، به طور خاص و آشکار در شکل‌دهی یک نظریه عام اقتصادی - اجتماعی که ارتباطات و فرهنگ در آن جایگاه برجسته و عمده‌ای دارند، دارای اهمیت هستند: پی‌یر بوردیو (۱۹۷۹، ۱۹۸۱، ۱۹۸۰)، یورگن هابرماس (۱۹۸۱، ۱۹۸۵) و آنتونیو پاسکولی (۱۹۷۰، ۱۹۸۰).

هابرماس که بلندهمت‌ترین آنهاست، دو مفهوم اساسی یعنی عقلانیت و ارتباط را در برنامه پژوهشی خود مطرح کرده است. پرسش بنیادی او این است که چگونه یک نظم اجتماعی تحقق می‌یابد؟ او ادعا می‌کند که از طریق بازگشت به تعاریف عام واقعیت ارتباط روزمره به این پرسش پاسخ داده است. به عقیده او، عناصر هنجاری به دو شیوه در اینجا نقش بازی می‌کنند. نخست، این تعاریف عام از واقعیت فقط به داده‌های عینی از موقعیتی که بازیگران اجتماعی تعیین کرده‌اند، مربوط نیستند، بلکه همچنین به هنجارهایی که به طور ضروری به خاطر اینها و صدق بیان به کار رفته‌اند، مربوط هستند. دوم، توافق دوسویه توسعه یافته در مراودات روزمره از طریق معرفی قالبهای مرجع انجام می‌پذیرند که در اصل در معرض انتقاد قرار دارند. بنابراین، کنشی که به طور درونی با استدلالهای متقارن و آزاد از قدرت و با بحث درباره قابلیت تصرف از نقاط انحراف شرح داده شده است، کنش ارتباطی است. جوامع جدید (مدرن) به واسطه قطبی‌سازی دو قلمرو قابل تشخیص هستند: نخست، جهان زیست؛ یعنی فضای خصوصی و عمومی که وابسته به کنش ارتباطی و گفتمان گفت‌وشنودی است، و دوم، سیستمها یعنی اقتصاد و دولت که بر کنش هدفمند و عقلانی متکی‌اند و به وسیله پول و قدرت مسلط شده‌اند. استقلال عمل این دو قلمرو با رجوع به هر یک از دیگری ممکن است که در جوامع غربی پدیدار شده‌اند و به نظر می‌رسد براساس دیدگاه هابرماس باید از طریق آنها جهان، بسط یافته و به طور مثبت، مورد قضاوت قرار گیرد. زیرا این استقلال عمل، اشکال بنیانی بازتولید مادی این جوامع هستند. تحت تأثیر مناسبات سرمایه‌داری (حتی در کشورهای اروپای شرقی که در آن موضوع طور دیگری است)، این استقلال عمل اقتصاد و دولت با بازگشت به جهان‌زیست، با نوعی استعمار جهان‌زیست از طریق خرده سیستمهای مستقل این قلمروها پیوند داشته است. هابرماس ادعا کرده است که اقتصاد دولت ماهرانه در جهان‌زیست نفوذ کرده‌اند. و با پول و قدرت در مسایلی مداخله کرده‌اند که فقط به وسیله کنش ارتباطی و به عبارت دیگر از طریق معانی گفتمان گفت‌وشنودی و توافق دو سویه چاره پذیرند.

براساس دیدگاه هابرماس، جنبشهای اجتماعی جدید در غرب، نظیر جنبش زنان، جنبش طرفداران محیط‌زیست، جنبش طرفداران صلح، عمدتاً برای مسایلی که مربوط به توزیع ثروت مادی

هستند، جهت گیری ندارند بلکه با مستعمره سازی جهان زیست مخالف هستند. آنها مدافع جامعه هستند، یعنی نه جایی که به طور پویا اغفال شده و به وسیله امپریالیسم از طریق خرده سیستمهای مستقل اقتصاد دولت که به طور هنجاری جهان زیست را محدود ساخته اند، اغفال شده باشد، بلکه جامعه ای که فرایندهای ارتباطی بتوانند دوباره با آزادی کامل آن را توسعه دهند.

با ملاحظه نقش وسایل ارتباط جمعی، نظریه کنش ارتباطی، خصوصیت دو بُعدی وسایل ارتباط جمعی را آشکار می کند. از یک سو این رسانه ها، سلسله مراتبی از فرایندهای ارتباطی پدید می آورند زیرا آنها خطوط ارتباط از مرکز به پیرامون و از بالا به پایین را ایجاد می کنند. از سوی دیگر، وسایل ارتباط جمعی مستقیماً با ساختار عقلانی کنش ارتباطی پیوند دارند. آنها نظیر خرده سیستمهای قدرت و پول از آن جدا نیستند، بلکه دربردارنده اشکال تعمیم یافته ارتباط هستند. همچنین در عمل، به خاطر کارکردشان اثر باقیمانده آنها [کنشهای ارتباطی] هستند، و نهایتاً به حالت های دو قطبی ای وابسته اند که از سوی بازیگران، به گونه ای دارای استعداد ارتباطی شده اند. در این باره، به عقیده هابرماس دوگانگی پدید آمده به وسیله [اندیشمندان] مکتب فرانکفورت ادراک نشد. او خاطر نشان می کند که کثرت گرایی و کاربرد دموکراتیک وسایل ارتباط جمعی به گونه ای موفق در این زمان بعید است، اما انجام آن نیز وابسته به امکانات و تسهیلات واقعی وسایل ارتباط جمعی است.

نظریه کنش ارتباطی هابرماس می خواهد امکاناتی برای دگرگون ساختن محدودیتها به منظور برنامه ریزی تعاملی فراهم سازد که به وضوح مسئله وابستگی میان اقتدار و جامعه را از میان بردارد. به بیان دقیق تر این نظریه شماری از اشکال جمعی تصمیم گیری را با رویای تازه مشاهده می کند. در این مفهوم، این نظریه وظیفه یا تکلیفی را ارائه نمی کند که به طور صریح و برای همیشه تعریف شده باشد. بلکه به مثابه یک راهنما برای عمل سیاسی [پراکسیس] تازه، و یک معیار متضاد است که با توجه به آن هم سازمان سیاسی و هم سازمان زندگی اجتماعی می تواند مورد بررسی و قضاوت قرار گیرد.

پی بروردیو که به مثابه یک مردم شناس، کارهای علمی خود را در الجزایر آغاز کرد، مخصوصاً در این زمینه به خاطر تحلیل های فرهنگی- جامعه شناختی اش از کردارهای اجتماعی متفاوت و میانجیگری به عنوان یک نظام نمادین، اهمیت دارد. نخستین گرایش و علاقه او، پژوهش درباره نظامهای فرهنگی و نمادین به مثابه نیروی محرک ستیز طبقاتی است. به عقیده او به جای برتری اقتصادی، صدای طبقات مسلط بر مبنای فضیلت و برتری ایدئولوژیکی و نمادین - نه تنها برای حفظ موقعیت شان در سلسله مراتب اجتماعی، بلکه همچنین برای توجیه آن - قرار دارد. این نظام نمادین، یک «قدرت نمادین» دارد، زیرا قادر به ساختن واقعیت در یک شیوه هدایت شده است. بروردیو ادعا می کند که این قدرت نمادین نمی تواند در خود نظام نمادین قرار گیرد، بلکه در وابستگی یا مناسبات اجتماعی بین آنهاست که قدرت را به کار می برند و آنهاست که موضوع آن هستند واقع می شود. بنابراین

او برای یافتن مناسبات اجتماعی که در نظام نمادین فعالیت دارند، نظیر آموزش مد، سیاست، زبان، یا رسانه‌ها، بسیار تلاش کرد. او اشاره می‌کند که هر نظام نمادین به دو شیوه تعیین یافته است. از یک سو به وسیله سازواریهای [یکنواختی] عمومی تولید مادی و تضادهای طبقاتی که بازتابی از آن هستند، و از سوی دیگر به وسیله منافع خاص کسانی که تولیدکننده نظام نمادین هستند. بنابراین کارکردهای قدرت نمادین، «ناآگاهانه»، «خودانگیخته» و «دلخواهانه» به مثابه ایجادکننده مشروعیت برای نظام موجود و مناسبات قدرت اقتصادی است و به سوی سلسله مراتبی از «پایگاههای فرهنگی» و «شیوه‌های زندگی» هدایت می‌شود.

بورديو برخلاف هابرماس، به شدت درباره امکان «ارتباط فارغ از قدرت» تردید دارد. به نظر بورديو، زبان يك وسیله کسب توافق نیست بلکه یکی از اشکال تنظیم کننده مرزهای بین طبقات مختلف است. به همان اندازه که این مرزها وجود خارجی دارند، به همان اندازه به گونه‌ای منجمد و یخ زده در تفکر شهروندان نیز حضور دارد. به عقیده بورديو، در ضمن تغییراتی که ممکن است به وسیله «کنش ارتباطی» حاصل آید، از بُعد سیاسی مطلوب نیستند.

این تحول در مباحث علمی ارتباطات را آنتونیو پاسکولی برای آمریکای لاتین طراحی و ترسیم کرد، یعنی کسی که آن را با شماری بررسیهای سودمند فراهم و مهیا کرد (نگاه کنید به سرواس، ۱۹۸۱، a). من در اینجا به تحلیل مختصری از دیدگاه او درباره وسایل ارتباط جمعی و فرهنگ ملی می‌پردازم و توصیه‌هایی را درباره همکاری و مشارکت ارتباطات در گفت و گوی میان فرهنگها بررسی می‌کنم. او نظر خود را از این منظر آغاز می‌کند که نظام جهانی ارتباطات، در یک وضعیت متغیر عرضه شد. بحرانهای حاصل از آن به وسیله علل اقتصادی، سیاسی و دیگر برخوردها یا تضادها به وجود آمده است. بنابراین موضوع علم ارتباطات به وجود بخشهایی از روستاهای فرهنگی محدود نیست بلکه ترکیبی اساسی از نیروی بالقوه انسانی برای همزیستی است. امروزه دخالتهای بسیاری از سوی قدرتهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در این زمینه اعمال شده است. علاوه بر این علم ارتباطات، یک مسئولیت روشنگرانه عظیم بردوش گرفته است: «خواه این که ما موافق آن باشیم یا نباشیم اینک، انتقادی ترین و شاید مهمترین نوع تأمل اجتماعی را درباره جهان در حال توسعه داریم». (پاسکولی، ۱۹۸۰: ۱۶۲). به علاوه براساس یافته‌های انسان‌شناسی فرهنگی و به طور خاص ارتباطات، باید به مثابه یک هدف عملی، مفهوم فرهنگ ملی را دوباره تعریف کرد. این مفهوم گاه در معنی عام، بعضی اوقات با معنی ایدئولوژیکی، گاه با معنی آرمانی و سرانجام حتی با معانی ارتجاعی همراه است. در درون یک چارچوب الهام بخش برای اهداف عقلانی تر که وسایل ارتباط جمعی باید هدفی برای آن باشند، مفهوم «فرهنگ ملی» حداقل به سه دلیل مؤثر است: نخست، شناسایی شأن و مقام برابر برای همه فرهنگها که قبل از هر چیز منتج به پذیرش بسیاری از فرهنگهایی می‌شود که در درون چارچوب فرهنگ ملی،

سهمی در آثار هنری باستانی خود دارند. دوم، فرهنگ یک مفهوم گسترده جهانی و میراث گذشتگان است که شامل اشکال اساسی، ارزشهای انتزاعی و آثار کشف نشده اما قابل انتقال است. بیگانگی از یک فرهنگ، همیشه از میراثهای فرهنگی انتزاعی به سوی میراثهای غیرانتزاعی و یا انضمامی و عینی حرکت کرده است و در این مسیر وسایل ارتباط جمعی نقش اساسی ایفا کرده‌اند. سوم، در این زمینه یک تناقض آشکار میان جهان‌گرایی معاصر- در حمایت از تنزل اشکال اقتدار به گونه‌ای که به وسیله وسایل ارتباط جمعی، جهان وطنی، دستکاری و تحریف شده است - و پیدایش مفهوم «ملت» وجود دارد. این مفهوم‌سازی باید به معنی مثبت، تصور و برداشت شود زیرا به افراد محروم از مزایای اجتماعی و اقتصادی پیشین اجازه می‌دهد تا به یک توده منتقد، مبدل شوند و این امکان را فراهم می‌سازد تا آنها به مثابه یک طرف سخن واقعی، به عمل پردازند. در این مورد، پاسکولی پیش‌بینی کرده است که مفهوم ملت می‌تواند نقش مهمی در فرمول‌بندی قوانین آینده ارتباطات بین‌المللی ایفا کند.

به‌طور کلی برای تحلیل نوع رابطه‌ای که وسایل ارتباط جمعی را به فرهنگ ملی پیوند می‌دهد، پاسکولی فهرستی از هشت متغیر پژوهشی را مطرح کرده است: داده‌ها و ستانده‌های ارتباطی در مجموع برای تعیین اندازه وابستگی فرهنگی؛ طراز اداره، ساختار و استفاده از وسایل ارتباط جمعی؛ رژیم اقتصادی و مناسبات تولید در زمینه وسایل ارتباط جمعی در سطح ملی؛ قانون‌گریز از مرکز آلودگیهای فرهنگی، سطوح دسترسی و مشارکت ملی؛ حق انحصاری استفاده از وسایل ارتباط جمعی؛ منابع و اشکال انتقال فرهنگی از یک جامعه به جامعه دیگر؛ و همکاران فرهنگ محلی در وابستگی. اگرچه تحقیقات ارتباطی به مطالعاتی در زمینه موضوعات مختلف دامن زده است، نباید تصور کرد که توسعه کافی در حوزه دانش نظری و تجربی - برای تسهیل تحلیلهای خاص پیرامون وسایل ارتباط جمعی یا مناسبات فرهنگ ملی - داشته است. به عقیده پاسکولی در آینده، تقاضا برای متمرکز ساختن پژوهش درباره زمینه‌های قابل بررسی افزایش می‌یابد؛ عمده این پژوهشها مربوط به بحثهایی است که کشورها در چارچوب سازمانهای بزرگ بین‌المللی، و در داخل مرزهای خودشان دنبال می‌کنند. به علاوه او بار دیگر بر بُعد اخلاقی - سیاسی مسئله تأکید می‌کند، این نکته تا حدی به کوششهایی که در مسیر موفقیت یا شکست آزادسازی فرهنگی انجام می‌گیرد وابسته است. البته کوششهای سیاسی جدید متکی به حکومت استبدادی یا جهان وطن‌گرایی و کوششهای آنهایی که شدیداً پرهیز می‌کنند که عقلانی، میانه‌رو، و مردم‌گرا باشند، نیز در نظر گرفته می‌شود.

گروهی دیگر از محققان، بیشتر بر بخشی از مسایل ارتباطی تمرکز دارند که آن را وابستگی میان ایدئولوژی، فرهنگ و قدرت نامیده‌اند. من در (۱۹۸۶ ب) بین سه گرایش تمیز قایل شده‌ام: گرایش ساختارگرا- ماده‌گرا؛ گرایش ساختارگرا- فرهنگ‌گرا، و گرایش انسان‌شناسانه. در این باره من باید

دیدگاه خود را براساس دیدگاههای افرادی مانند برگر (۱۹۶۷)، فونکوئه (۱۹۸۵)، گرتنر (۱۹۷۳)، (۱۹۸۳)، مارکوزه (۱۹۸۱)، سالیس (۱۹۷۶)، ویلیامز (۱۹۸۰، ۱۹۸۱) بنا کنم.

به طور کلی فرهنگها را می توان به مثابه دستگاههایی تعریف کرد که آنها جهتها و ساختارهای تعاملی و ارتباطی مردم در یک چارچوب مطمئن قابل رجوع، و در یک بافت تاریخی، شکل به هم پیوسته و منسجمی یافته و یا «نهادینه» شده است. علاوه بر این، تمایز کلاسیک میان ساختار و فرهنگ به مثابه یک دوگانگی تجربی بی معنی است. همه ساختارها، تولیدات فرهنگی اند و همه فرهنگها، دارای ساخت هستند. این یک قید ذاتی یا درونی برای یک جامعه است؛ جایی که کنشها کاملاً ارزشی هستند، همه واقعیتهای و کالاهای فرهنگی به طور اجتماعی پدید می آیند. برای واقعیتهای اجتماعی، نهادها، پارادایمهای رفتاری، نظامهای هنجاری و مدل‌های اجتماعی شکل گرفته اند و در روشنایی ارزشهای معین، تعبیر و تفسیرها یا تضادهایی رواج یافته که در یک جامعه در واکنش به نیازها یا مسایل معین مشترک پدید آمده اند.

مفهوم فرهنگ ابزارهای مادی و غیرمادی یک شیوه زندگی معین است که از سوی اعضای آن جامعه از طریق فرایندهای اجتماعی شدن (نظیر مدرسه، رسانه‌ها، کلیسا) پذیرفته شده و مورد تأیید قرار گرفته است. بازخواستهای ایدئولوژیکی در همه زمانها، در همه جا، و به وسیله هر شخصی ساخته شده اند. به هر حال، اگر چه بازخواستهای ایدئولوژیکی در همه جا رخ داده اند. اما تمایل به تجمع - بر حسب نقاط گره‌ای (عقد‌های) - در فرایندهای در حال پیشرفت اجتماعی داشته اند که می توان آن را نهادها یا ابزارهای ایدئولوژیکی نامید که هم گفتمانی و هم غیرگفتمانی هستند. این فرایندها هرگز خطی نیستند. بلکه با قدرت در شیوه‌های سازگاری و ناسازگاری پیوند دارند؛ پراکنده و در همه جا حاضرند؛ و قید و بندهای ملی و «فرهنگی» را تعالی می بخشند. فرهنگ نه تنها درباره خوب و بد و نظایر آن تصمیم می گیرد، بلکه همچنین شیوه‌های خوراک، یا پوشاک ما را نیز معین می کند. در این مفهوم، فرهنگ را می توان به مثابه یک دستگاه اجتماعی در یک چارچوب معین قابل رجوع تعریف کرد که کنشهای متقابل و ارتباطات مردم در میان آن بافت «نهادینه شده» و شکل گرفته است. در چنین چارچوب‌های قابل رجوعی می توان سه بُعد تجربی را از یکدیگر متمایز کرد: دیدگاه جهانی [جهان‌بینی]، نظام ارزشی و نمود نمادین.

نهادها یا ابزارهای ایدئولوژیکی در اینجا نقش کاملاً کلیدی دارند. آنها اشکال رفتاری هستند که بر بنیانهای پذیرفته شده اجتماعی، متبلور و به طور کم و بیش یکسان، رواج یافته اند و هم عملکرد منفی - سرکوب کننده و به همان اندازه نیز مثبت - رهایی بخش دارند. آنها شامل راهبردهای قدرت مدار هستند که به واسطه انواع شناخت که هم گفتمانی و هم غیرگفتمانی هستند، هم حمایت می شوند و هم

از آنها حمایت می‌کنند. آنها اشکال متراکم شده نهادهایی هستند که بر یکدیگر نفوذ دارند و از طریق هویت‌شان از یکدیگر متمایز می‌شوند.

واژه «هویت فرهنگی» به دو پدیده معاصر اشاره دارد: از یک سو بر یک برداشت درونی از پیوستگی یا بازشناسی یک فرهنگ یا خرده فرهنگ خاص، و از سوی دیگر بر یک گرایش بیرونی در میان یک فرهنگ خاص به جهت سهمی که آن فرهنگ با دیگر فرهنگها در آن اشتراک دارد یا آنچه که آن را از فرهنگهای دیگر متمایز می‌سازد.

به هر حال، بدین سان نیازها و ارزشهایی که در جوامع فرهنگی مختلف در موقعیتهای و محیطهای گوناگون توسعه یافته‌اند، مشابه نیستند. همچنین فرهنگهای گوناگون به‌طور آشکار «هویت» متفاوتی دارند. علاوه بر این مانند همه فرایندهای اجتماعی، این فرایند به صورت ناب، عقلانی یا یک رویداد از قبل برنامه‌ریزی شده نیست. بنابراین، فرهنگ باید به مثابه نتیجه خود به خودی یک درهم آمیختگی رفتاری گروهی از مردم، یعنی کسانی که رابطه و کنش متقابل با یکدیگر داشته‌اند، در نظر گرفته شود. به عبارت دیگر، فرهنگ پدیده‌ای است که به‌طور کلی محتوای آن از فرهنگی به فرهنگی دیگر متفاوت است، زیرا وضعیتهای زندگی این جوامع با یکدیگر تفاوت دارد. بنابراین هر فرهنگی براساس ساختار «منطقی» همان فرهنگ باید تحلیل شود. هر فرهنگی از منطق مربوط به همان فرهنگ پیروی می‌کند. بنابراین در هر فرهنگی، شخص باید براساس آنچه که اصطلاحاً نمونه‌های اولیه یا ازلی نامیده، ترجیحاً نسبت به نمونه‌های صوری که غالباً به‌طور رسمی در یک فرهنگ به صورت آشکار گسترش یافته‌اند، توجه نشان دهد. بیشتر از غرب - به دلیل نفوذ غربی‌ها - شخص می‌تواند در آسیا یک تفاوت آشکار بین آنچه که فرهنگ «نوشتاری» و فرهنگ «غیرنوشتاری» نامیده شده، مشاهده کند (تروئیل، ۱۹۸۴). به عنوان مثال، همه دولتهای آسیایی، آنچه را که به اصطلاح «اعلامیه‌های جهانی سازمان ملل متحد» نامیده شده امضا کرده‌اند. این اعلامیه‌ها در واقع پس از جنگ جهانی دوم به وسیله حکومت‌های غربی صادر شده‌اند و عمدتاً بر ایده‌ها و فلسفه‌های غربی استوارند در هر حال، واقعیت در بسیاری از این کشورها کاملاً متفاوت است. این گونه مفاهیم همچنین هماهنگی و سلسله مراتب دارند، و در تضاد آشکار با اصول غربی درباره تضاد و دموکراسی، مفاهیم مغشوش‌کننده‌ای هستند.

علاوه بر این، سه اصل بودائیسیم، یعنی «آنی جانگ» (هر چیزی به‌طور ابدی در حال تغییر است). «دوخ کانگ» (زندگی با رنج کشیدن کامل می‌شود)، و «آناتا» (هر چیزی نسبی است و قطعیت وجود ندارد) عمیقاً متفاوت از اصول ایستا، خوشبینانه و «ایده‌آل - آرمانی» است که در شیوه تفکر غربی به وجود آمده است. بنابراین، برخوردها و ارتباطات میان فرهنگی فقط هنگامی مفیدند که این بنیانهای منطقی، فهمیده و ادراک شوند و به‌طور موازی به وسیله مردمی که با آن سروکار دارند، مورد پذیرش قرار گیرند (برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به سرواس، ۱۹۸۸، در مطبوعات).

۵. پیامدها برای تدوین سیاستگذاری ارتباطی

این دگرگونیها و تحولات در قلمرو علمی، همچنین در قلمرو سیاست به وقوع پیوسته‌اند. من فرصت کافی داشته‌ام تا به طرح بررسی این تحولات و جزئیات آن (نگاه کنید به سرواس ۱۹۸۵: ۸) پردازم. اما در اینجا به ارائه خلاصه‌ای کلی از آن بسنده می‌کنم.

اصل جریان آزاد اطلاعات به تعبیری در سیاست ارتباطی پارادایم نوسازی می‌توان مورد بررسی قرار داد. تا سال ۱۹۴۵ توجه کمی به آزادی معطوف شد، سپس غرب با هدایت و راهنمای ایالات متحده، پس از یک دوره فاشیستی و اقتدارطلبانه - بعد از جنگ - این اصل را به مثابه یک ارزش جهانی در سازمان ملل متحد به تصویب رساند. در این اصل، آزادی اساساً با یک شیوه ترجیحاً فردگرایانه و لیبرال، تعبیر شده بود و براساسی شکل یافت که به اصطلاح «نظریه مطبوعات» آزاد نامیده شد و به صورت پارادایم تعیین‌کننده سیاست ارتباطات بین‌المللی بسیاری از دولتهای غربی و بنگاههای فراملی ارتباطات در آمد. همچنین نخبگان جهان سوم را به سوی غرب راهنمایی و هدایت کرد. مدت زمان قابل ملاحظه‌ای لازم بود تا جا برای این دیدگاه افراطی لیبرال با یک تبیین اجتماعی که به‌طور خاص «نظریه مسئولیت اجتماعی» نامیده شده است، فراهم شود.

با گسترش دیدگاه وابستگی اصل جریان آزاد اطلاعات که پیوند ناگسستنی با دکترین جریان آزاد اطلاعات داشت، مورد تردید قرار گرفت. از سوی کشورهای جهان سوم بحثهایی درباره یک جریان آزاد و متوازن اطلاعات پیش کشیده شد؛ اصلی که مخصوصاً به‌وسیله کشورهای غیرمتعهد با بحث درباره نظم جدید بین‌المللی ارتباطات مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفت. در همان زمان، مخالفان مطرح کردند که این جریان آزاد نامتوازن باید به صورت مناسب‌تری توسط دولتها و سپس سرمایه‌گذاران خصوصی، تضمین و سازماندهی شود. این وضعیت مورد اعتراض شدید مدافعان آزادی مطبوعات واقع شد؛ کسانی که دیدگاه جدید را متهم می‌کردند که می‌تواند به سانسور دولتی و محدود کردن مطبوعات منجر شود و به راستی چنین شد. در آمریکای لاتین - قاره ما در پارادایم وابستگی - فرایندهای مداخله دولتهای سرمایه‌داری موجب شده بود تا حکومت‌های اقتدارگرا و نظامی، دارای قدرت برای متمرکز ساختن تصمیم‌گیریها و شکل‌دهی افکار عمومی تلاش کنند. این دولتها کنترل تولید و توزیع ارتباطات را در اختیار داشتند و از رسانه‌ها برای مشروعیت‌بخشی به حکومت‌های خود استفاده می‌کردند و با مشارکت و سیاسی کردن مردم در هر مفهومی مخالفت داشتند. وضعیت‌های

مشابهی در کشورهای در حال توسعه رخ داد. به عنوان مثال، این موردی است که در اندونزی و مالزی، یعنی دو طرفدار برجسته کشورهای غیرمتعهد، تحقق یافت.

این کشورها یک سیاست ارتباطی تناقض آمیز داشتند. در خارج، آنها حامی یک جریان آزاد و متوازن اطلاعات بودند؛ در حالی که در درون مرزهای خودشان به شدت آن را کنترل می کردند. به علاوه در بسیاری از کشورهای غربی نیز به طور مشابهی عمل می شد. به عنوان مثال، دولت ایالات متحده از صادرات آزاد محصولات ارتباطی آمریکایی حمایت و پشتیبانی می کرد اما برای توقف و محدود ساختن ورود چنین محصولاتی از خارج، تا آنجا که با ملاکها و مقررات حمایت از مصنوعات داخلی هماهنگ بود، می کوشید.

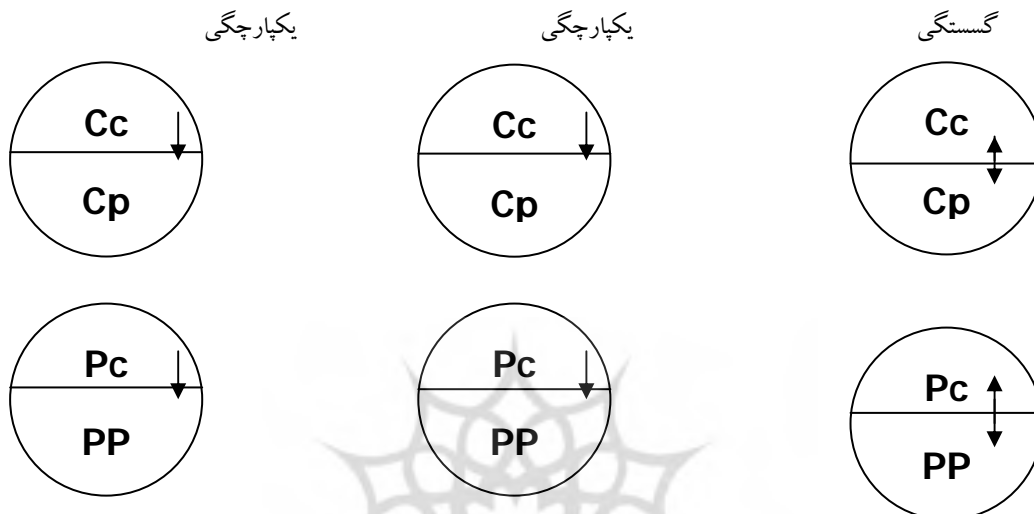
با وجود این، دو اظهار سیاسی این دو پارادایم، یک ویژگی بنیادی مشترک داشت: آنها نخبه گرایانه به مفهومی هستند که فقط افزایش قدرت نخبگان وابسته به خود را خواستارند و مسلماً برای دستیابی به اهداف توسعه اجتماعی، کوشش نمی کنند. در حالی که پارادایم نوسازی به مشروعیت بخشی منافع گروههای سیاسی و اقتصادی غربی و «پایگاههای ماوراءبحار» آنها در کشورهای جهان سوم علاقه مند بود، نظریه وابستگی به نیازهای اقتصادی و سیاسی نخبگان جهان سوم که خواهان ایفای نقش استقلال طلبانه بودند، توجه داشت. بنابراین، در حالی که گروه نخست برای یکپارچگی بین المللی می کوشید، گروه دوم می خواست مناسبات وابستگی بین المللی را با یک سیاست رادیکال و به مفهوم گسستگی رد کند. در هر دو مورد به هر حال برای اصلاح مناسبات قدرت داخلی و ساختارهای وابستگی اقدامات مهمی صورت نگرفته است. (نگاه کنید به نمودار ۱).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نمودار ۱. گزینه‌های سیاست سه پارادایم

سیاست خارجی (بین‌المللی)

(۱)	(۲)	(۳)
یکپارچگی	گسستگی	مشارکت‌گزینی
سیاست داخلی (ملی)		



حق ارتباط به مثابه تعبیری از یک سیاست ارتباطی در پارادایم سوم عرضه شده است. این حق به عنوان یک اصل حق اساسی انسان، صریحاً مشخص می‌کند که مدل ارتباطی «دیگر»، دموکراتیک سازی و بنابراین یک توزیع مجدد قدرت را در تمام سطوح ضروری می‌داند. نقطه عزیمت این دیدگاه، یک وضعیت نخبه‌گرایانه نیست، بلکه توسعه از منشأ یا اجتماعات محلی است (برای اطلاع از بخش نظام یافته نگاه کنید به فیشر و هارمز، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳).

در دیدگاه توسعه‌دیگر، نقش مراجع اقتدار در فرایندهای تغییر اجتماعی بنیادی است. برخلاف اعتماد و اطمینان به نقش دولت و رجوع به آن که ویژگی پارادایم اول و دوم است، پارادایم سوم ترجیحاً به سوی مراجع اقتدار گرایش دارد. وجوه تمایز بین این دو بحث و پیامدهای سیاسی منتج از آنها در جدول ۳ مشخص شده است که یک تقسیم سیاسی بین مدل مسلط و مدل کثرت‌گرا را نشان می‌دهد. آثار یا نتایج مدل اخیر درباره نظریه رسانه‌های دموکراتیک - مشارکتی به وسیله دنیس مک کوئیل (۱۹۸۳) ارائه شده است. این نظریه و نظریه توسعه‌هنجاری با یکدیگر، مکمل دیدگاه کلاسیک، چهار هنجاری درباره رسانه‌ها هستند (همچنین نگاه کنید به سراوس، ۱۹۸۴، C).

این دو مدل، در زمینه استلزامات خط‌مشی و برنامه‌ریزی به‌طور اساسی تفاوت دارند. به‌واسطه ترجیحات خط‌مشی و برنامه‌ریزی طرح‌ها یک اختلاف و تفاوت بزرگ را پدید می‌آورند. یعنی

چشم‌انداز از بالا به پایین و یا از اجتماعات پایین محلی به بالا. این نکته در جدول شماره ۴ (از تهرانیان، ۱۹۷۹) نشان داده شده است که دربردارنده دو وضعیت برای هر یک از این دو مدل است. در جدول شماره ۵ (منطبق با کرون بورگ، ۱۹۸۶) نیز دو مدل آرمانی - نوعی برای سیاست‌گذاری و پژوهش در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند (برای جزئیات بیشتر همچنین نگاه کنید به سراوس، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸).

جدول شماره ۳. مقایسه بین مدل مسلط و مدل کثرت‌گرا

مدل کثرت‌گرا یا پایین به بالا	مدل مسلط یا بالا به پایین
رقابت گروه‌ها و صاحبان منافع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بسیار زیاد مستقل افقی، مساوات‌طلبانه خلاق، آزاد، اصل متنوع، دیدگاه‌های رقابتی، خواست عمومی، تجزیه شده، گزینشی گر، بازسازنده و فعال، چند بُعدی، بدون ثبات و غیرقابل پیش‌بینی	طبقه فرمانروا یا نخبگان مسلط ساختار انحصاری و همسان شده سلسله مراتبی، بر دمکراتیک یکسان، عادی، کنترل شده گزینشی و منسجم و تعیین یافته از بالا وابسته، منفعل، سرکوب شده به‌طور سازمانی تثبیت نظم اجتماعی مستقر
	منبع اجتماعی رسانه‌ها ساختار فرآورده [محصول] محتوا و ایدئولوژی همگان آثار

جدول ۴.

اهداف توسعه از منظر پایین (همگان)	اهداف توسعه از منظر بالا (دولت)
انتخاب فردی و آزادی تحرک اجتماعی هویت خرده‌ملی (منابع قومی یا گروهی) و انسجام توزیع درآمد و عدالت اجتماعی مشارکت سیاسی حقوق عمومی و مصرف‌کنندگان	قدرت ملی و امنیت بسیج اجتماعی هویت ملی، یکپارچه‌سازی، و یگانگی رشد اقتصادی (افزایش یا ایجاد درآمد ملی) جامعه‌پذیری سیاسی حقوق مالکیت و تجارت
فرصت‌های آموزش و حرفه‌ای دسترسی به اطلاعات حقوق اقلیت استقلال منطقه‌ای و محلی خلاقیت فرهنگی و هنری (گاهی متضاد) آزادی روشنگرانه و هنرمندانه	پیشرفت آموزش و حرفه‌ای کنترل اطلاعات قاعده اکثریت کنترل و هدایت مرکزی هدایت فرهنگی و هنری (گاهی سانسور) کنترل ایدئولوژیکی و فرهنگی

منبع: تهرانیان، ۱۹۷۹: ۱۲۳

جدول ۵. دو مدل آرمانی - نوعی برای سیاستگذاری و پژوهش

مدل «دیگر»	مدل متداول (سنتی)	
مردم توانایی توسعه خود را دارند. آنها می توانند بسیج شوند	مردم فاقد توانایی و منابع برای توسعه خود هستند. آنها بیچاره و درمانده‌اند.	تصور درباره گروه هدف
مردم می توانند به خود کمک کنند. صاحب قدرند.	مردم نیازمند کمک هستند. دستگیری (صدقه) دانش غربی برتر است.	انگیزه برای همکاری
دانش سنتی به همان اندازه محترم است. هر کس به طور همزمان معلم و شاگرد است و سهمی در منافع دارد.	معلم - شاگرد با آگاهی کامل در برابر جهل استبدادی (پدرسالارانه).	ارزیابی از دانش رابطه یادگیری
همدلانه	اجرای طرحهای عینی	نگرشها
کوشش در جهت یک دیدگاه مشترک برای توسعه خود.	کوتاه مدت	هدف سیاستگذاران یا محققان
درازمدت	حل مسئله	چشم انداز به زمان
طرح مسئله	وظایف قانونی	رویکرد به مسئله
گوش دادن به مردم، تدارک و تحلیل اطلاعات.	سیاستگذار یا محقق	نوع وظیفه
خود مردم	اصلاحات	عامل تغییر
دگرگونی با تکامل	اهداف، موضوعات	ملاحظه تغییر به مثابه
فاعلان (موضوعات ذهنی)	به منظور منجر شدن اطاعت	ملاحظه مردم به مثابه
یک بخش کامل و انسجام بخش از پروژه	سلسله مراتبی، عمودی	ملاحظه مشارکت به مثابه
افقی، دوسویه	رسمی، ایستا	ساختار سازمانی
غیررسمی، پویا	فنی - اقتصادی	نوع سازمان
آموزشی - سازمانی	تولید و رشد اقتصادی	نوع وظیفه یا کار
نیازها و ملاک برای فهرستی فرمول بندی شده به وسیله مردم.	رهبر محور	ملاک طرح
هماهنگ کننده	منسوب از طریق مرجع اقتدار بالاتر	وضعیت رهبری
برتری انتخاب شدگان به وسیله خود مردم	تصمیم گیری، مدیریت، اقتدار گرا	گزینش رهبران
همکاری، نمایندگی، پذیرنده، منطبق با شرایط محیطی تازه.	متخصص، غیرمتخصص، اقتدارمدار	موقعیت رهبری
تقسیم رهبری، تقسیم مسئولیت	کند شدن فعالیتهای طرح	ارتباط با مردم و همکاران
تداوم فرایندهای توسعه	علاج نشانه بیماری	اثر فقدان رهبر
با هدف حذف بنیادی بیماریها، تغییر ساختاری	تک گویی، مشاهده	نوع راه حلها
گفت و گو	عمدتاً وسایل ارتباط جمعی	شیوه ارتباط
ترکیب وسایل ارتباط جمعی و ارتباطات میان فردی.	از بالا به پایین، یک سویه	نوع رسانه ارتباطی مورد استفاده
از پایین به بالا، دوسویه	برنامه کار، رویکرد طرحمدار	هدایت ایدهها و اطلاعات
آغاز - پایان، رویکرد فرایندمدار	به وسیله دفتر یا اقتدار بالاتر	قالب برنامه ریزی
معمولاً به وسیله خود مردم		پیش قدم شدن

سیاستگذاران و برنامه‌ریزان با انتخابهای مهم روبه‌رو هستند؛ آنها نه فقط تا حدودی مسایل ارتباطی و راه‌حلهای آنها را در برنامه‌هایشان مطرح می‌کنند، بلکه همچنین تا حدودی، شیوه‌ای را که برنامه‌ریزی باید سازماندهی و اجرا شود، پیشنهاد و توصیه می‌کنند. انواع متفاوت مسایل و موقعیتها را می‌توان هم با ترکیبی از رویکردهای برنامه‌ریزی هم با یک رویکرد پیوندی دربارهٔ تئوریهای متعدد ترسیم و مطرح کرد. به عبارت دیگر؛ در این زمینه رویکردی جهانی وجود ندارد که بتوان در همهٔ موقعیتها یا وضعیتهای محیطی به کار برد. بنابراین همان‌گونه که میدلتون و ودمایر گفته‌اند (۱۹۸۵: ۳۳): در اینجا یک نقش برای ارتباطات در توسعه وجود ندارد، بلکه نقشهای بسیاری وجود دارند.

۶. به سوی یک چارچوب مفهومی و عملی برای سیاستگذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی توسعه، سیاستگذاران و برنامه‌ریزان ناگزیرند به حل مسائل در سطوح متمایز پردازند. آنها باید مسایل را هم در سطح بین‌المللی - به عنوان مثال بین مراکز اصلی و کشورهای وابسته - و هم در سطح ملی مورد توجه قرار دهند. در سطح ملی برخورد میان مصالح دولت و ارتباط‌گران سازماندهی شده (به عنوان مثال؛ مالکان رسانه‌ها) از یک سو و میان دولت و سطح گستردهٔ مردم از سوی دیگر باید مورد بررسی قرار گیرد. من عمدتاً بر مورد نخست، یعنی تناقضها در سطح بین‌المللی متمرکز می‌شوم. این تنها یک حق انتخاب راهبردی منحصر به فرد است؛ همان‌گونه که من از دیدگاه کسانی مانند آلگر (۱۹۸۴)، گالتونگ (۱۹۸۰)، سانکل و فوئن زالیدا (۱۹۸۰) و یاوینگناریا (۱۹۸۶) که در آن ترکیب و یکپارچه‌سازی سطوح محلی، ملی، منطقه‌ای و سطح بین‌المللی به صورت متداخل ضروری است، سهم و بهره برده‌ام، اگر کسی واقعاً بخواهد به یک راهبرد مبتنی بر پارادایم مثالی سوم - که در بالا بدان اشاره شده است - دست یابد، باید بدان پردازد. همچنین باید از مطالعات موردی که پیشتر انجام شده‌اند، نظیر مطالعاتی که آدیکاریا و کول (۱۹۸۳)، اوسولیوان و کاپلان (۱۹۷۹)، مالک (۱۹۸۳)، ماتلار (۱۹۸۱)، تهرانیان (۱۹۸۰)، و وانگ و دیسانایکه (۱۹۸۴) انجام داده‌اند، الهام گرفته شود. برای ملاحظات و بررسیهای بیشتر نظری و روش‌شناختی من به آگراوال (۱۹۸۵)، بوردناو و دیکار والهو (۱۹۷۸)، دی اسکاتر (۱۹۸۳)، هافمن (۱۹۸۱)، هایدن (۱۹۸۳) و رابرتسون (۱۹۸۴) نیز مراجعه کرده‌ام. من (درسراوس، ۱۹۸۴D) به پنج موضوع یا مسئله سیاستگذاری و برنامه‌ریزی وابسته به یکدیگر اشاره کرده‌ام که می‌تواند به عنوان راهنما در فرمول‌بندی سیاستها و برنامه‌های ارتباطی مورد ملاحظه قرار گیرد:

۱. راهبرد توسعه کامل یا همه‌جانبه، که سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزی‌های ارتباطی باید به شکل بخشی بنا شود؛ ۲. تعریف اهداف و کارکردهای نظام ارتباطی؛ ۳. قابلیت استفاده یا دسترسی و چگونگی انطباق منابع و امکانات؛ ۴. طراحی ساختار نهادی، سازماندهی کاملاً به هم پیوسته، و محتوای نظام ارتباطی؛ و ۵. تنظیم مقررات و مکانیسم به‌گونه‌ای که کارکرد درونی و بیرونی نظام را بتوان کنترل کرد.

انتخاب اهداف سیاست‌گذاری باید سازگار با نیازها و انتظارات گروه‌های مختلف مردم باشد و همچنین باید از منابع قابل دسترس و توانایی‌های کشور استفاده کند. این نکته به دو دم شمشیر شبیه است: نخست، یک تمایز مطابق با سطوح بخش‌های مختلف با عنوانهایی چون، بخش سیاسی، اقتصادی، اجتماعی - فرهنگی، تکنولوژیکی است؛ و دوم، در سطحی است که سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان و عوامل محیطی و گروه‌های ذی‌نفع (یا بازیگران و فاعلان ذی‌نفع) با آن سروکار دارند. (برای جزئیات بیشتر نگاه کنید به: سرواس، b، ۱۹۸۷).

به علاوه، اهداف کلی سیاست‌های مطرح شده در بالا، باید برای هر بخش به‌طور خاص در سیاست‌گذاری ارتباطی به کار برده شود و همچنین به‌طور یکپارچه در میان یک طرح به گونه‌ای که عناصر مربوطه را در نقش یکپارچه آنها در برگیرد، مشخص و ترسیم شوند (نگاه کنید به جدول ۶).

جدول ۶. یک مدل سیاست‌گذاری ساختاری

اهداف [موضوعات]	نیازها	بازیگران (کنشگران)	عوامل
سیاست‌گذاری		ساختاری (Structured)	دیوانسالاری شدن
هویت ملی	وحدت ملی	احزاب سیاسی	ساختارهای سیاسی
- حمایت برای سیاست‌های ملی و محلی	- حملات سیاسی	- پارلمان	غیراسلامی
- یکپارچگی اقلیتها	- سیاست‌های توسعه یکپارچه	دولت	- نظام‌های سیاسی
- دموکراسی مشارکتی	- یکپارچگی اقلیتها	جنبش‌های طرفدار محیط‌زیست	- همکاری فراملی
- تمرکز زدایی	- مشارکت در سیاست	- اجتماعات محلی	- نظام‌های اجتماعی - فرهنگی
			محلی
- و نظایر آن	— غیرمتمرکز کردن	- و نظایر آن	- نظایر آن
	تصمیم‌گیرها		
	- و نظایر آن	(Cojuncturel)	- پیشامدی یا پیامدی:

- ائتلافی شدن
- تمرکز زدایی
- جنبشهای انقلابی
- جنبشهای مخالف (متضاد)
- و نظایر آن.

ساختاری:

- منابع
 - جغرافیا
 - منجر شدن به رشد
 - وابستگی اقتصادی
 - و نظایر آن
 - پیامدی یا پیشامدی:
 - بحرانهای اقتصادی
 - خصوصی سازی
 - مقررات زدایی
 - مناسبات کار- سرمایه
 - و نظایر آن
- فراملی ها
 - پیشرفتهای ملی
 - اتحادیه های کارگری
 - اتحادیه های کشاورزی
 - تعاونیها
 - پرور کراسی
 - و نظایر آن.
- منابع کافی
 - کارکنان شایسته
 - اطلاعات فنی
 - مدیریت
 - تولید محلی
 - نیازهای اولیه مادی
 - اصلاحات ساختاری
 - و نظایر آن.
- اعتمادبنفس اقتصادی
 - همکاری جنوب با جنوب
 - نیازهای اساسی
 - تولید و مصرف با توجه به محیط زیست
 - تغییر در پارادایم های مصرف
 - و نظایر آن.

ساختاری:

- بی عدالتی اجتماعی
 - پارادایم های فرهنگی
 - مد و سلیقه ارتباطی
 - مذاهب قومی، ترکیب
 - جمعیت و غیره
 - شیوه زندگی
 - و نظایر آن
 - پیشامدی و پیامدی:
 - مسائل زبانی
 - آزادسازی بخش اجتماعی
 - فرهنگی
 - پارادایم های مصرف
 - بی حسی
 - و نظایر آن.
- سازمانهای فرهنگی
 - آموزش دیدگان و آموزش
 - ندیدگان
 - نظام مدرسه ای
 - گروههای مذهبی
 - گروههای اقلیت
 - جوانان و سالخوردگان
 - رسانه ها
 - و نظایر آن
 - وزارت علم و تکنولوژی
 - مؤسسات تحقیقاتی
 - دانشگاهها
 - هیئت های برنامه ریزی
 - کمیسیونهای برنامه ریزی
 - صنعتی
 - تولید کنندگان سخت افزار و نرم افزار
 - و نظایر آن
- محافظت از میراث فرهنگی
 - براندازی بیسوادی
 - تنظیم خانواده
 - اصالتهای فرهنگی محلی
 - حق ارتباط
 - آموزش برای همه
 - و نظایر آن.
 - استقلال تکنولوژیکی
 - انتقال تکنولوژیکی
 - تکنولوژیهای واسط
 - و نظایر آن
- هویت فرهنگی
 - یکپارچگی اجتماعی
 - آموزش رایگان برای همه
 - مبارزات اطلاعاتی
 - ترویج تولید فرهنگی محلی
 - و نظایر آن.
 - اعتمادبنفس فنی
 - تحقیق و تکنولوژی مناسب
 - جلوگیری از فرار مغزها
 - و نظایر آن.

آنچه برای تنظیم اهداف سیاستگذاری در گام نخست ضروری است، تعریف نیازها یا احتیاجات موجود است. بنابراین، همان گونه که در بخش سیاسی مورد ملاحظه قرار گرفته است، اولین شکل، فقدان آشکار انسجام ملی در بیشتر کشورهای در حال توسعه است. فقدان تماس یا پیوند میان مرجع اقتدار و مردم در سطح گسترده به معنی آن است که گروه اخیر نمی تواند یا نباید خود را به عنوان یک ملت تعریف کند، اگر چه چنین تعریفی برای توسعه ملی، نخستین شرط است. (آتال، ۱۹۸۳).

آنچه که در اکثر کشورهای در حال توسعه وجود ندارد، جریان اطلاعات و مشارکت فکری میان اقلیت قانونگذار و بیگانگی مردم با جریان اطلاعات و محترم شمردن آنهاست، که بیگانگی این مردم، صرفاً با ملاحظه و محترم شمردن خودشان توجیه می شود، بلکه همچنین مشروعیت اقلیت قانونگذار است که بدین وسیله مورد تهدید قرار می گیرد. این یکی از دلایلی است که برنامه ریزی توسعه غالباً در میان مردم مورد تقدیر قرار نمی گیرد و بعضی اوقات حتی نگرشهای منفی نسبت بدان وجود دارد. غالباً فقدان انسجام ملی در درازمدت به طور همزمان باعث بدتر شدن شرایط به وسیله دیوانسالاری مفرط و شیوه های فاسد خدمات دولتی است (برای ارزیابی کلی نگاه کنید به طور مثال به هایدن، ۱۹۸۳؛ ایکونیکف، ۱۹۸۳؛ توماس، ۱۹۸۴). بنابراین در سطح ملی یکی از اهداف اولیه ایجاد احساس هویت ملی است. به عنوان مثال، پارکر (۱۹۷۷)، این حس را به مثابه شرایطی تعریف می کند که به وسیله آن اجزا و بخشهای مختلف جامعه با در نظر گرفتن یک نظام ارتباطی دوسویه، دارای کنش متقابل با یکدیگرند. این کنش متقابل یا ارتباط دوسویه باید همچنین به طور منطقه ای و محلی از طریق ارتباط افقی در متن آن جامعه، علنی و آشکار شود. بهر حال، ارتباط عمودی همچنین می تواند مورد استفاده قرار گیرد، به ویژه هنگامی که به مثابه یک جریان اطلاعاتی و مشورتی در میان اجزا یا بخشهای ملی، منطقه ای و محلی جامعه در نظر گرفته شود. مشروعیت و اعتماد سیاسی می تواند به واسطه استقرار چیزی که دموکراسی مشارکتی، یعنی ایجاد مشارکت واقعی مردم نامیده شود پرورش یابد. این امر فقط هنگامی امکان پذیر است که نظام ارتباطی غیرمتمرکز باشد. کنترل کامل ارتباطات و اطلاعات نباید به عنوان امتیاز انحصاری فرد یا افراد اندکی از جامعه امکان پذیر بشود. متأسفانه در بیشتر اوقات، جنبه های ساختاری در شیوه آرمانی دموکراسی ایجاد شده اند. در بیشتر کشورهای در حال توسعه، سنگ زیرین برای پل زدن شکاف بین نخبگان قانونگذار و توده ها بی حرکت یا راکد مانده است. بنابراین برای استقرار دموکراسی مشارکتی، باید گفت و گوی میان مراجع اقتدار و مردم - ملی، منطقه ای و محلی - امکان پذیر شود. در بخش سیاسی، این امر می تواند با احزاب سیاسی، گروه های فشار، جنبشهای

طرفدار محیط زیست و نظایر آن انجام گیرد. بنابراین، اعتماد سیاسی، نظیر یکپارچگی ملی مردم و آگاهی بخشی آنها برای حمایت و تضمین توسعه ملی ضروری است.

ب. بخش اقتصادی

اقتصاددانان اصولاً توسعه را در واژه‌های رشد اقتصادی و افزایش درآمد سرانه تعریف می‌کنند. اگرچه ما رشد اقتصادی را فقط به عنوان یکی از (البته بنیادی) عناصر توسعه ملاحظه می‌کنیم، برای کامیابی و توزیع عادلانه‌تر مشاغل و آثار درآمد به عنوان یک عنصر مهم توسعه ملی می‌کوشیم. بنابراین در بخش اقتصادی، سیاستگذاری و ارتباطات یک وظیفه مهم و عمده دارد؛ بدین معنی که با یک سیاستگذاری مناسب می‌توان گروه‌هایی پدید آورد که پذیرای تغییر شرایط محیط باشند و از این راه گرایشهای مثبت در جهت این تغییر اجتماعی - اقتصادی ایجاد کرد.

یک برنامه اطلاعاتی جامع می‌تواند پشتیبانی و انگیزه برای طرحهای توسعه در میان مردم ایجاد کند. اطلاعات می‌تواند نگرشهای سنتی و محافظه کارانه رشد دهنده را به سوی اشخاص جدید هدایت کند به گونه‌ای که بخش کشاورزی خود را تولیدی‌تر کند، مهاجرت به سوی شهرها تقلیل یابد و همچنین شکاف میان شهر و حومه شهر از بین برود. تأکید بر توسعه متکی به خود، همچنین به معنی آن است که مجموعه سیاستهای ارتباطی مردم را از تواناییها و فایده‌مندیهای خودشان مطلع سازد. و بر اهمیت تولید غذای خود و خودتولیدی تأکید شود. (برای ارزیابی این شیوه پژوهشی برای مثال نگاه کنید به: براون، ۱۹۸۱، و اوکادا، ۱۹۸۶). همچنین وسایل ارتباط جمعی باید یک پارادایم تولید و مصرف را انعکاس دهند که موافق با راهبرد توسعه ملی باشد و در نتیجه نفوذ پارادایم‌های تجاری و مصرفی خارجی را خنثی کنند. از طریق ارتباط افقی منطقه‌ای و محلی، می‌توان پیشگامیهای منطقه‌ای و محلی را ترویج کرد. همچنین در این زمینه باید وجود منابع ضروری و محدودیتهای محیطی مانند موانع فیزیکی و جغرافیایی، مقررات قانونی (حقوق و خواسته‌های سازمانها و مؤسسات، حقوق و الزامات شرکتهای تجاری و نظایر آن). امکانات رشد اقتصادی ارائه شده یا منابع قابل دسترس انسانی و مادی، و محدودیتهای مالی به حساب آیند.

ج. بخش اجتماعی - فرهنگی

سیس هم‌لینگ در سال ۱۹۷۸ نوشت که اختلاف یا تنوع فرهنگها هرگز به گستردگی سالهای اخیر تهدید کننده نبوده است، زیرا هنوز فرایندهای همزمان سازی فرهنگی تداوم دارند. محققان دیگر این وضعیت را «همگن سازی فرهنگی» یا «امپریالیسم فرهنگی» یعنی انطباق مشتاقانه یک مجموعه از ارزشها، پارادایم‌های مصرف، و شیوه‌های زندگی می‌دانند که به‌طور بین‌المللی توزیع شده است و

توسط نخبگان جوامع پیرامونی به عنوان مدلی برای جامعه به مثابه یک کل، تعالی یافته‌اند (برای یک بحث بیشتر نگاه کنید به عنوان مثال به والکر، ۱۹۸۴)، شرکت‌های فراملی به خاطر فقدان هویت فرهنگی در کشورهای جهان سوم، با نفوذ خود آنها را هدایت می‌کنند. به علاوه در بیشتر کشورهای در حال توسعه و مخصوصاً در مناطق روستایی، فقدان آموزش رسمی و سواد بنیادین [فقدان سوادخواندن و نوشتن]، بهداشت، تغذیه، تنظیم خانواده، و تولید کشاورزی، مانع توسعه کامل این کشورهاست. بی‌سوادی و نابسندگی آموزش رسمی، مانع استفاده از اطلاعات (به عنوان مثال خواندن روزنامه) می‌شود و همچنین تأثیر منفی بر سازگاری و پذیرش تغییر اجتماعی دارد. به علاوه فقدان اطلاعات فرهنگی موجب بیگانگی مردم از ارزشهای فرهنگی سنتی و هویت فرهنگی‌شان می‌شود و بنابراین یک سطح نسبی فرهنگی پایین و پایگاههای اجتماعی پایین برای گروههای بدون امتیاز به وجود می‌آورد. از این رو برنامه‌ریزی آموزشی، یک بخش مرتبط و مهم برنامه‌ریزی ارتباطی است. مک انانی و مایو (۱۹۸۵) و رحیم، لمبرستون و دمیر (۱۹۷۸) برنامه‌ریزی آموزشی را به عنوان [یک عنصر] دارای پیوند بنیادی با فرایندهای بسیج اجتماعی و تغییر ساختاری ملاحظه کردند.

تا جایی که به اهداف خاص فرهنگی مربوط می‌شود، سیاستگذاری ارتباطی می‌تواند شامل نکات زیر باشد:

ارتقای سطح فرهنگی و پایگاه اجتماعی گروههای کم امتیاز مردم (در سطح ملی، منطقه‌ای و محلی)، حمایت از تولیدات یا محصولات فرهنگی سنتی، و ترویج آگاهیهای بیشتر دربارهٔ فرهنگی ملی. در تنظیم اهداف، این هدفها نباید تنها یک نقش بازی کنند بلکه باید همچنین در محدودیتهای فضایی و زمانی که در اساس ساختاری هستند، اعمال نفوذ کنند و باید در میان این محدودیتهای به حساب آیند. ارزشهای فرهنگی موجود به وسیلهٔ نفوذ استعماری و چند ملیتی منحرف شده‌اند و اینها واقعیهایی هستند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. همچنین ترکیب جمعیت می‌تواند برای این مسائل معنی‌دار باشد: غالباً اختلافات مذهبی یا قومی عمده و تنوع گروههای زبانی، مرتبط با این مسئله هستند. سطح سواد همچنین می‌تواند اختلاف شدیدی در نقش گروههای مختلف مردم ایجاد کنند. تقاضای اجتماعی برای آموزش نمی‌تواند مورد غفلت یا فراموشی قرار گیرد، و این امر فقط به واسطهٔ برجستگی یا فواید اجتماعی - فرهنگی آن برای مردم نیست بلکه همچنین به خاطر عواملی مانند سطح درآمد و توزیع، بهای خصوصی آموزش، فرصتهای آموزش غیررسمی، بازار کار، هنجارهای فرهنگی و مذهبی اهمیت دارد. اعمال فشار سیاسی بر توقعات اجتماعی اختیارات سیاسی با یک فشار بر انتظارات اجتماعی و قدرت باید مهمترین انتخابها و مهمترین بحثهای کارکردی برای ملاحظهٔ تناقضها یا مسائل پیچیده مانند اختیار انتخاب برای نیازهای محلی در مقابل نیازهای ملی با پیشگامی محلی در مقابل همکاریهای عمودی به‌طور کلی در سطوح ملی، منطقه‌ای و محلی؛ آموزش به عنوان یک

میانجی فعال در آموزش رسمی، در مقابل ایجاد خدمات خاص، مستقل و چندرسانه‌ای، اتخاذ و انجام شود.

د. بخش فنی (تکنولوژیکی)

فناوری ارتباطات، یک تأثیر مستقیم بر توسعه اقتصادی و سازماندهی سیاسی دارد. فناوری یک «عنصر خنثی» نیست که بتوان آن را مستقل از ملاحظات اجتماعی - اقتصادی و سیاسی مشاهده کرد. فناوری در فرایند خاصی از اوضاع و احوال تاریخی، شکل یافته و تعریف شده است. شخص باید منظور از اوضاع تاریخی را دریابد، چنانکه رابطه مؤثر بین تکنولوژی و جامعه را دریابد، یعنی «تکنولوژی علت جامعه نیست و جامعه نیز علت تکنولوژی نیست». ترجیحاً تکنولوژی درباری متقابل پیچیده نیروهای اجتماعی که به طور همزمان هم علت و هم نتیجه بوده‌اند در جامعه توسعه یافته و به کار گرفته شده است. (اسلاک، ۱۹۸۴).

در زمینه بین‌المللی، درباره توسعه سریع فناوری اشاره دارند که فرصتها برای ظهور تفاوت‌های فرهنگی می‌تواند مطمئن کننده باشد. در واقعیت، این توسعه‌های آشکار می‌توانند صریحاً ابزاری برای تخریب این تفاوتها و جایگزین کننده همسانی، یعنی مدل فناورانه مسلط غربی باشند. به عقیده گولیت (۱۹۷۱) سه ارزش اساسی در فناوری غربی وجود دارد: نخست، فناوری غربی توجه و احترام کمی برای اسطوره، نماد، یا قدرت رازآمیز نشان می‌دهد. هر پدیده‌ای در میان اجزای تشکیل دهنده تجزیه و آزموده می‌شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ دوم، فناوری بر اصل کارآیی بنیاد شده است. ملاحظات اصلی، فرآوری یا بازدهی، نرخ هزینه - فایده، و سودمندی هستند؛ سوم، فناوری، مسلط بر طبیعت است و ترجیحاً نسبت به وجود و زیست هماهنگ با آن مورد دستکاری قرار می‌گیرد. حل مسئله، هدف است؛ و احتمالاً ابعاد و واقعیت در پاسخگویی به مسائل و نیازها، محدود می‌شود. بنابراین مفهوم ارزشها در فناوری غربی، در برخورد و تضاد با ارزشهای پیشین جهان سوم قرار دارد.

به طور واقعی در همه کشورهای جهان سوم، انتقال تکنولوژی، ابتدا برای صنایع فراملی (سازندگان یا عرضه کنندگان) و بانکهای فراملی (بانکداران و متخصصان مالی) سودمند ترجیح داده می‌شود. به عقیده هلمینگ (۱۹۸۴: ۷۹)، این انتقال فناوری دارای ویژگیهای زیر است: ۱. انحصار چند جانبه قوی در تولید این فناوریها که موجب پیدایش بخشهای وابسته به چند سازنده یا عرضه کننده معدود می‌شود؛ ۲. انتقال فناوری کهنه و فرسوده که در نفس خود همیشه می‌تواند به طور معین برای اهداف ملی زیان آور باشد اما آنچه نیاز است ترجیحاً یک شیوه ارزیابی ماهرانه و پیچیده است؛ ۳. فقدان اظهار نظر تخصصی برای یکپارچه ساختن فناوری و تولید یا آفرینش نوآوریها؛ و ۴. طرز عمل

مشترک برای رهایی از سیستم نسبتاً ارزان قیمت سخت افزارها با عرضه قراردادهای نرم‌افزاری بزرگ و سودمند.

به‌طور مختصر خطر انتقال فناوری این است که مدل‌های فناوری با ساختارهای اجتماعی صادرکنندگان فناوریها انطباق دارند و در نتیجه، ترجیحاً محصولی از یک ساختار نهادی طراحی شده برای افزایش فایده و مزیت هستند (به هر حال حتی با بسیاری از نیازهای اجتماعی یا نیازهای بعضی از مناطق منطبق نیستند و به آنها خدمت نمی‌کنند) و برای به حداکثر رساندن آثار توسعه ملی به واسطه تکنولوژی نقشی ندارند.

بنابراین واردات فناوری رادیویی و تلویزیونی از آمریکای شمالی توسط بسیاری از کشورهای در حال توسعه، تا حدودی موجب انتقال مدل‌سازماندهی پخش رادیو - تلویزیونی غربی شده است؛ یعنی ساختارهای تجاری یا حقوقی، روشهای دیوانسالارانه، سلسله مراتب اعضا کارکنان، اهداف نهادی. به علاوه فناوریهای بیگانه با ایجاد این مسایل نه فقط یک شیوه تولید بیگانه را به وجود می‌آورند بلکه همچنین عناصر فرهنگی خارجی و پارادایم‌های مصرف را نیز در پی دارند (به عنوان مثال نگاه کنید به کتر و ویدل، ۱۹۷۷).

به عبارت دیگر، در اینجا با فقدان کامل دانش فنی و زیرساختها، کنترل بر سخت‌افزارها و نرم‌افزارها به شدت وجود دارد. به هر حال، یک وضعیت مطلق برای پیاده کردن همگن سازی بین‌المللی از طریق همین کنترل به وسیله تولید در مقیاس وسیع و پخش و انتشار فناوری اطلاعات توسط شرکت‌های غربی انجام می‌شود. به علاوه همان‌گونه که به طور مستند به وسیله تعدادی از محققان مطرح شده (به عنوان مثال نگاه کنید به هنکوک، ۱۹۸۴؛ جویت، ۱۹۷۹، ماتلار و استوردز، ۱۹۸۴)، تکنولوژی وارداتی غالباً برای رفع نیازهای اساسی کشور وارد کننده، نامناسب و نابسند است؛ به همین علت این کشورها با به کارگیری تکنولوژی سرمایه‌بر همچنان با معضل بیکاری مواجهند. این وضعیت بدتر و وخیم‌تر نیز شده است. زیرا تکنولوژی وارداتی غالباً نیازها و توسعه دانش محلی و منابع محلی را نادیده می‌گیرد. تکنولوژی وارداتی عمدتاً منجر به تولید فرایندهای تکنولوژیکی شده اما دانش مربوط به کاربری آن انتقال نیافته است.

تکنولوژی ارتباطی باید با چنان روشی برنامه‌ریزی شود که توسعه ملی را در جهت هماهنگی و پیوند با تکنولوژیهای بیگانه، تضمین و حمایت کنند. یعنی باید گزینش هر تکنولوژی با تقاضا در فرایند توسعه «متناسب» باشد. به علاوه این امر به همکاری و فعالیت در جهت اهداف توسعه همه جانبه بستگی دارد. بنابراین، بیشتر کارآیی به واردات دانش مربوط است تا به ایجاد تکنولوژی نامناسب وابسته، حتی اگر انتقال تولید نهایی تکنولوژی، نقش کارکردی زیادی داشته باشد.

با توجه به نکات مذکور، می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که یک سیاست ارتباطی در زمینه سطح تکنولوژی و جهت‌گیری آن برای حذف مناسبات وابستگی با شرکت‌های چندملیتی و برای پرداختن به

نیازهای مردم، باید توانایی تصمیم‌گیری خودمختارانه و مستقل درباره‌ی ماهیت تکنولوژی رسانه‌ای را دارا باشد. (این توانایی برای به دست آوردن و پردازش اطلاعات؛ به تکنولوژی رسانه‌ای مربوط می‌شود). علاوه بر این یک سیاست ارتباطی باید پس از رسیدن به وضعیت تصمیم‌گیری خودمختارانه مستقل ترکیب متناسبی میان این وضعیت و فرصتهای توسعه دانش فنی ایجاد کند. این ترکیب باید با توجه به ویژگیهای کشور خود و برای فرایند تولید رسانه‌ها ابداع شود.

به علاوه، سیاست ارتباطی باید کشور در حال توسعه را برای تولید و بازتولید تکنولوژی رسانه‌ای و محتوای رسانه‌ها به وسیله خود آن کشور توانا سازد (این موضوع با جزئیات بیشتر در سرواس، b، ۱۹۸۵، مورد بحث قرار گرفته است).

۷. نتیجه‌گیری

این مطالعه و بررسی، با مروری بر سه پارادایم ارتباطات و توسعه، شماری از دگرگونیها را در تفکر علمی آشکار کرد:

۱. از رویکرد بیشتر اثباتی، کمی و تطبیقی به سوی رویکرد هنجاری، کیفی و ساختاری؛
۲. از یک مدل جهانی، توصیفی صوری به سوی یک مدل بیشتر بنیادی، تغییرمدار و کمتر قابل پیش‌بینی؛
۳. از یک دیدگاه اروپامدار یا قوم‌مدارانه به سوی یک دیدگاه بومی‌گرا و سپس به سوی یک دیدگاه تابع مقتضیات (زمینه‌مند) و چند مرکزی؛
۴. از درونگرایی به سوی برونگرایی و سپس به سوی جهان‌گرایی؛
۵. از علایق اقتصادی به سوی علایق جهانی و میان‌رشته‌ای؛
۶. از یک چارچوب مرجع ابتدایی ملی، به سوی یک چشم‌انداز بین‌المللی و سپس به سوی سطوح مرکزی از تحلیلها؛
۷. از رویکرد تجربه‌گرا و گسسته به سوی رویکرد کل‌گرایانه تام‌گرا و سپس به سوی رویکردهای بیشتر مسئله‌مدار؛
۸. از یک راهبرد یکپارچه سازی و اصلاح طلب به سوی حق انتخابهای انقلابی پیش به سوی یک دیدگاه منسجم درباره‌ی تغییر انقلابی و تکاملی.

این دگرگونی در نظریه نتیجه‌گزینش سیاستهای خاص است. اوضاع سیاسی، اقتصادی، حقوقی یا اخلاقی اغلب مدافع اجرای یک سیاست است. اهمیت اجرای این سیاستها برای موقعیتهای محلی نسبت به کاربرد آنها برای مسایل جهانی - یعنی جایی که به نظر می‌رسد بیشتر به دلیل سرسختی سیاسی سازمانهای قدرتمند و دولتها و به خاطر فقدان آگاهی دست نیافتنی است - کمتر نیست. باید ترکیبی بین مقیاس کوچک و مقیاس بزرگ و منظور ارتباط

مستقیم بین پژوهش و خواسته‌ها و نیازها جست‌وجو کرد. همان‌گونه که مک / انانی (۱۹۸۴) خاطر نشان کرده است، «مبارزه طلبی و دهه آینده برای بررسی و آزمون نظام‌های بومی و مدرن به منظور مشاهده چگونگی توانایی هر کدام، نیازمند هماهنگی و انسجام است؛ برای این که توسعه یک کشور باید با پرهیز از قربانی کردن ارزش‌های حیاتی فرهنگ، و افزایش و ارتقاء سطح نیازهای انسان صورت گیرد.

بنابراین به من اجازه بدهید تا بار دیگر به شیوه بحث و نتیجه‌گیری بکوشم تا خلاصه‌ای تفسیری‌تر از چارچوب پژوهش برای مطالعه ارتباطات و توسعه - که در ایده من از پارادایم کثرت‌گرا در بالا ترسیم شد - ارائه کنم. چیزی که من در ذهن دارم متن یا مضمونی است که به‌طور یکسان اتباع آن تحت تأثیر قرار می‌گیرند که گروهی از مردم در اجماع ثابت و متمرکز کند که یک سویه به وسیله نیروهای سیاسی - اقتصادی یا دیگر نیروها تحت تأثیر قرار گیرند، بلکه خودش «نظام» است یعنی پوشها یا فرایندهای سیاسی و اقتصادی، نواحی مختلف یا حتی اقلیم‌های متفاوت را شامل می‌شود. علاوه بر این، تجزیه و تحلیلها باید شامل تبیین قدرت فامیلی و قومی منسوب باشد و با ایدئولوژیها، جهان بینیها، کدهای اخلاقی، و موقعیتهای محدود محلی در زمینه دانش یا آگاهی و رقابت مبارزه کند. به هر حال، هر پژوهش اجتماعی نتیجه یک لحظه تاویل است که غالباً پنهان باقی می‌ماند زیرا مانع می‌شود تا پژوهشگر و پژوهش یک محیط یا قلمرو فرهنگی مشترک داشته باشند. حداقل دو نوع از نفوذها و آثار نظارت درک نشده را می‌توان تمیز داد: نخست، ناآگاهی افراد؛ و دوم، نفوذ تأثیر مقید و مشروط شده به وسیله بافت یا زمینه به اشکال متفاوت که در کنش اجتماعی به وقوع پیوسته‌اند.

بدون مردود کردن و ناچیز شمردن اهمیت پژوهشهای علمی، همکاران دیگر، من مایلم از طرح پژوهش [زیر] پیروی کنم. این طرح تحقیقاتی باید در محدوده دو قلمرو از مسایل متمرکز شود: نخست باید مشخص و تعیین کند که چه عواملی یا گروههای ذی‌نفعی از یک سو، و چه عوامل یا فشارها و قیودات ساختاری از سوی دیگر، نفوذ از بالا را اعمال می‌کنند. این نفوذها و تأثیرها می‌توانند انتقالی یا تحولی استحکام‌بخش یا تثبیت کننده، یا تضعیف کننده همدیگر باشند. آنچه ضروری است این است که باید تحلیلهای جامع‌تری از پارادایم‌های نفوذ که از بالا به پایین به وسیله مفاهیمی از قدرت در مفهوم کلی عمل می‌کنند، ارائه و عرضه شود. در این مورد، همچنین نقش دولت اساسی‌تر است. قلمرو مسئله دوم، واکنش اجتماعات محلی نسبت به این نفوذها و آثار است. پژوهش باید بر اهداف عقلانی گروههای هدف و جنبشهای اجتماعی متمرکز باشد. این پژوهش باید از پژوهش سنتی و متداول انسان‌شناسانه که در آن گزینش نظم نمادین برای پژوهش به وسیله مفاهیم کلیدی، نظیر بازتولید و کار مشخص و معین شده است، متمایز باشد. این تفاوتها در اهداف عقلانی که مورد توجه قرار دارند، شانس [انتخاب] بیشتر یا کمتری ندارند. بلکه تفاوتها تمایل به نظام یافتگی دارند. بدین

وسیله قابل تعمیم هستند. این دلالت بر آن دارد که گزینش فضایا میدان و بافت تحقیق نمی‌تواند احتمالی باشد بلکه باید بر نشانه‌های رسمی کلان - ساختاری استوار باشد. در این مورد، این خطر وجود دارد که بخواهیم قلمرو پژوهش را براساس دلایل عملی یا کاربردی، و بی‌توجه به ملاحظات نظری انتخاب کنیم.

این پژوهش براساس مقیاس کوچک و مقیاس بزرگ، نظیر سطوح یکپارچه عرضه شده است. در همه موارد شخص نیازمند عبور از موانع ساختگی و مصنوعی تمایز نظام‌های رسانه‌ای و ارتباطی، به منظور یافتن و پژوهش آن عناصری است که نظم ایدئولوژیکی قدرت / وسایل واقعی قدرت و سلطه / رهایی را ایجاد می‌کنند که به‌طور تاریخی نتیجه ستیز طبقاتی هستند.

هدف عمده این رویکرد جدید، گروه‌ها یا جنبش‌های اجتماعی علاقه‌مند و نگران نسبت به مسائل همگان، مانند محیط زیست، عدالت اجتماعی، صلح، آموزش، حقوق بشر، کنش مدنی و نظایر آن است. این نوع از گروه‌های اجتماعی، از احزاب سیاسی یا گروه‌های ذینفع - چنانکه به‌طور سنتی فهمیده و ادراک شده‌اند - برتر هستند. اصل هدایت‌کننده این گروه‌ها، حرکت از یک منظر پایین به بالا، ترجیحاً نسبت به بالا به پایین مانند مورد ساختار کلاسیک قدرت است که در آن دیدگاه‌های توده‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرند و بنابراین نخبه‌مدار هستند. اشکال مؤثرتر بسیج این گروه‌ها و جنبش‌ها - در فرهنگ و تجلیات ایدئولوژیکی مردمی - هم در ارتباطات میان فردی و هم در ارتباطات جمعی ریشه دارند. بزرگترین مبارزه‌طلبی هستی‌شناسانه این گروه‌ها در زمینه عقلانیت سیاسی دانش سنتی است، یا چنانکه *اورلاندو فالس* *بورد* (۱۹۸۵:۲) از آن چنین یاد کرده است: «کاوش دوباره اشکال فرزاندگی حکمت که به‌وسیله روش‌های دکارتی و پیش‌فرض‌های تجربی کانتی، تیره و تاریک شده‌اند - به عبارت دیگر، هدف این جنبش‌های اجتماعی، سیاسی در مفهوم کهن این واژه است.

در پایان می‌خواهم دوباره یادآوری کنم که باید به همه این عوامل توجه داشت. نه فقط فرمول‌بندی دانش، بلکه نفوذ و تأثیرگذاری آنهایی که می‌توانند بر دانش نسبت به خود محققان بیشتر تأثیر بگذارند.

باید در نظر گرفته شود؛ زیرا آنها قدرت بیشتری در اختیار دارند. رابطه سیاسی، پارادایم سوم به مثابه یک راهبرد متناوب واقع‌گرایانه، فقط یک شانس برای موفقیت دارد و آن این است که یک پیوستگی انداموار (ارگانیک) بین جنبش‌های اجتماعی محلی در غرب در جهان سوم به‌طور بین‌المللی پدید آید. به عبارت دیگر، این پارادایم بتواند ارزش واقعی آن جنبش‌ها را فقط در عمل به اثبات برساند. سرانجام، این ملاک یا معیار متضادی است که آنها باید آن را به آزمون بگذارند، زیرا همان‌گونه که *اوون و ساتکلیف* (۱۹۷۲: ۱۲) گفته‌اند: آشکار کردن حقیقت جهان، مستلزم آماده کردن مقدماتی بنیادین برای دگرگون کردن آن است. □